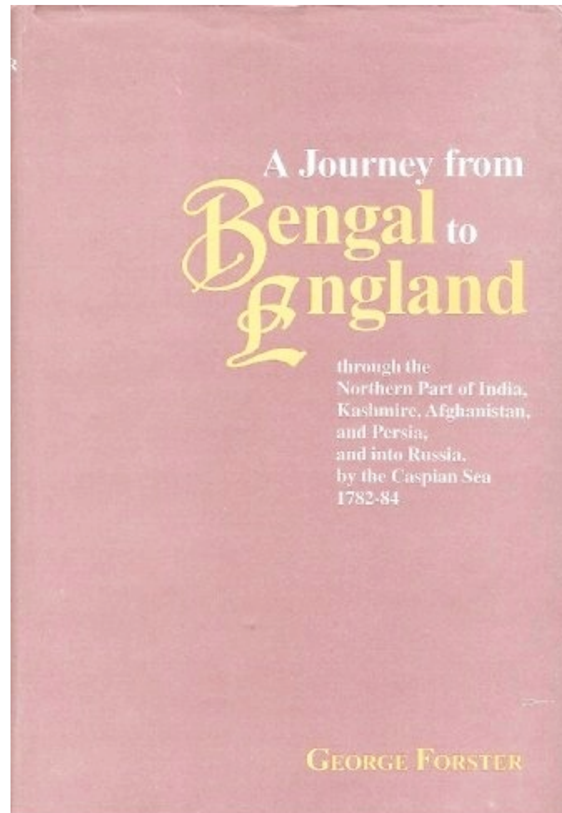


سفرنامهٔ جورج فوستر

از بنـگال تا انـگلستان

از طریق شمال هند، کشمیر، افغانستان، پارس، بحیرهٔ کسپین و روسیه
در سالهای 82 – 1784 م

برگردان: لعل زاد
لندن: جون 2012

پیشگفتار مترجم

سفر جورج فوستر از بنگال به انگلیستان در سال های 82 - 1784 از طریق هند، کشمیر، افغانستان، پارس، بحیرهٔ کسپین و روسیه صورت گرفته و دربرگیرندهٔ دو جلد است. موصوف پس از رسیدن به پترزبورگ بواسطهٔ کشتی به انگلستان سفر نموده و شهرهای کلکته، مرشیدآباد، پتنه، بنارس، الله آباد، لکنهو، بریلی، مرادآباد، بیلاسپور، نورپور، جمو، جلال آباد، کابل، غزنی، کندهار، هرات، استراخان و مسکو را دیده و توضیح میدهد. او همچنان توضیحاتی در بارهٔ اساطیر هندوها، تاریخ مختصر روهیله ها، شجاع الدوله و سیکها دارد.

چون یک قسمت زیاد این سفرنامه شامل سرزمین های است که در خارج محدودهٔ افغانستان امروزی قرار دارد. لذا بخاطر جلوگیری از طوالت موضوع و عدم دلچسپی بخش های که شامل قلمروی افغانستان امروزی نیست، صرفا قسمت های برگردان شده که مورد توجه علاقمندان مسایل تاریخی و سیاسی افغانستان امروزی بوده و در بر گیرندهٔ مسیری از پشاور تا مشهد (از طریق جلال آباد، کابل، غزنی، کندهار و هرات) است.

این بخش سفرنامه محصول اندوخته ها، چشم دیدها و برداشت های جورج فوستر در بارهٔ تاریخ مناطق، اقوام، زندگی مردم و چگونگی سلطنت تیمورشاه است که از ماه جولای تا دسمبر 1783 م در قلمروی سلطنت تیمورشاه سفر نموده و او را از نزدیک دیده است. این سفرنامه که تا اندازهٔ زیادی نشاندهندهٔ معلومات وسیع فوستر در 230 سال پیش از امروز میباشد، در سال 1798 م در لندن به نشر رسیده و ظاهرا کهن ترین منبع خارجی است که در آن واژهٔ "افغانستان" بکار رفته است. فکر میشود، واژهٔ افغانستان برای بار اول از طریق همین سفرنامه به منابع انگلیسی راه یافته و بعدا توسط الفنستون در اثر مشهور او بنام "گزارش سلطنت کابل" تعمیم و گسترش مییابد (الفنستون در سال 1809 م به دربار شاه شجاع در پشاور آمده و اثرش در 1815 م در لندن به نشر میرسد). گرچه فوستر حدود افغانستان را صریحا ذکر نمیکند، اما از فحوای مطالب سفرنامه استنتاج میشود که **افغانستان او در بر گیرندهٔ مناطقی از پشاور تا کندهار است**. زیرا شمال هندوکش را که بلخ پایتخت آنست، مربوط تاتارهای ازبک میگوید و هرات را مربوط خراسان میداند که توسط افغانها اشغال شده است! این موضوع با نشان دادن مناطق "افغان" در نقشه ای که نشاندهندهٔ مسیر سفر او است، تصدیق میشود.

در برگردان این اثر توجه زیادی بعمل آمده تا اصل موضوع یا مفهوم آن رعایت گردد، بآنهم به هیچوجه نمیتواند خالی از نواقص باشد، بنابرآن از خوانندگان گرامی صمیمانه خواهش میشود، آنرا نادیده انگارند و یا در جریان بگذارند.

قسمتی از نقشۀ مسیر سفر فوستر (از لولدانگ تا پترزبورگ)

عبور از رود سند

صبح نهم (جولای 1783) پیش از روشنائی روز، موری (مَری) را ترک نموده و پس از سفر چند ساعته در یک مسیر وحشی و غم انگیز و برخورد با یکتعداد همرهان زشت که مشتاقانه به ما مینگریستند، به دستۀ پشاور پیوستیم، جائیکه توسط هموطنان محب الله با محبت زیادی مواجه گردیدیم.

چاشت به حیدربنگی (به فاصله 9 کاس) رسیدیم (1 کاس حدود 2 میل میباشد)، یک روستای پُرجمعیت مربوط اتک (شهرعمدۀ یک ناحیۀ کوچک) که تابع حکومت تیمورشاه است. رئیس آن یک افغان است که ظاهرا مطیع تیمورشاه (انگیزۀ اصلی روز) میباشد؛ اما با محرومیت از منابع دیگر فقط میتواند مالیۀ حدود 50 هزار روپیه بپردازد.

بتاریخ 10 جولای به بازار (به فاصله 5 کاس) رسیدیم، یک روستای کوچک به فاصله سه چهارم یک میل از ساحل غربی رود سند (در زبان پارسی اکثرا بنام آب سند و بعضا نیلاب نامیده میشود؛ اما توسط هندوها بنام سند یا اتک یاد میگردد). رود سند را حدود 20 میل بالاتر از شهرک اتک عبور کردیم. جریان آب (با وجودیکه بواسطه باد متلاطم نبود) دارای موجهای سریع بوده و عرض آن حدود سه چهارم یا یک میل بود، جائیکه بدون جزیره بوده و میتوانم بگویم که مسیر آن تقریبا بطرف جنوبغرب بوده است. آب آن بواسطه ریگ سیاه میده بیرنگ شده بود که با گذاشتن در یک ظرف فورا ته نشین میشد. این آب (فکر میکنم بعلت مخلوط زیاد برف و ذوب شدن توسط حرارت تابستان) آنقدر سرد بود که با نوشیدن آن دندان هایم با درد شدیدی مواجه گردید. در داخل قایق ما 70 نفر با مقدار زیاد مال

التجاره و یکتعداد اسپها قرار داشت. بارگیری نادرست، برجستگی جریان و سرگیجی مسافران وحشت زده باعث شده بود که گذرگاه بسیار خسته کن و خطرناک باشد.

رود سند همیشه منحیث یک سد مستحکم در غرب هندوستان عمل نموده و این واقعیت آشکار است که هندیها همواره در دوران تهاجم تاتارها، افغانها و پارسیها سنگر مستحکم خود را در سواحل این رود اعمار نموده و در مقابل آنها مقاومت قدرتمندی نشان داده اند. تمام ارتش ها بهنگام عبور از رود سند با مشکلات جدی مواجه گردیده، تلفاتی را متحمل شده و کوشش در جهت عبور از آن همیشه دشوار و پُر مخاطره بوده است.

مسیر خروجی از مظفرآباد بطرف جنوبشرق، مرا از طریق کوهها به قسمت علیای پنجاب در نعمت سرای رسانیده و از آنجا تا به کوت بعضی تپه های پراگنده بنظر میرسید؛ اما از این ببعد منطقه هموار و تا اندازه ای درختزار است. باشندگان آن که عمدتا افغان اند (که در هند بنام پتان خوانده میشوند) در قلعه های کوچک یا دهکده های دیواردار زندگی نموده، ترس و بی اعتمادی متقابل باندازه ای است که مشاهدهٔ یک مسافر تنها به ندرت تصور میشود. غارت و تاراج سیکها در اتک و نواحی مجاور باعث شده تا این مسیر کاملا به ویرانه مبدل گردیده و عدم بارندگی در سال های پیش آنرا بشکل یک دشت یا بیابان درآورده است.

اکوره

بتاریخ 11 جولای به یک قصبهٔ کوچک بنام اکوره رسیدم. به فاصله 6 میل از رود بزرگ (سند)، رود اتک {کابل} را عبور کردم، رودی در مجاورت قصبه ای به این نام که در این حصه با رود سند یکجا میگردد؛ اما این رود در بعضی حصص داخل افغانستان بنام دریای کابل خوانده میشود (مسیر آن در 6 میلی جنوبشرق آن شهر واقع است). هوا حالا فوق العاده گرم شده و من غالبا متعجب بودم از اینکه چگونه توانائی تحمل این آفتاب سوزان را با پناهگاه های نایاب تحمل میکنم. حدود چاشت به اکوره رسیده و به مجرد ورود به یک مسجد فراخ و خنک، بستر خود را هموار نموده و با سهولت بالای آن دراز کشیدم. شام، به هنگام ادای نماز توسط یکی از ملاها برای ادای نماز جماعت فرا خوانده شدم. اما من به بهانهٔ ضعف بدنی ام که مانع ادای چنین امری میشود، پوزش خواستم؛ ولی او با نگاه تحقیرآمیزی به من گفت که اگر این فرض را ادا میکردم، شاید باعث بهتر شدن صحت من میگردید. نیمه شب، متوجه شدم که شخصی کوشش دارد لنگی مرا از بسترم برباید، همینکه از بازویش گرفتم، او با صدای لرزان گفت که ملای مسجد است. از صدایش شناختم همان مردی است که مرا به علت ادا ننمودن نماز سرزنش کرده بود. شما دوستان در بارهٔ این مسلمانان چه فکر میکنید که اگر آنها روزی پنج

بار وضو نموده و نماز میخوانند، از نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوگ خود داری نموده و جملات عربی ای را قلقله میکنند که معنی آنرا نمیدانند، فکر میکنند که جواز نامۀ الهی برای نقض قوانین و عدالت را بدست آورده اند. این نظریه برای من بصورت فوری بوجود نیامده، بلکه از تجربه طولانی و مراودات نزدیکی بوجود آمده که وظایف متعدد من در هند ایجاد نموده و حالا با شواهد غیر قابل انکار آنقدر مستحکم شده که تشکیل کنندۀ احساسات یا برداشت عام من از خصوصیت مسلمان ها است. وقتی آنها جرئت اجرای چنین کاری بالای همدیگر را حتی در وسط مناسک مذهبی خویش دارند، از اقدامات و حملات ایشان بالای اشخاص دارای عقاید متفاوت چه چیزی میتواند جلوگیری کند؟

امروز یکتعداد سواره-نظام افغان در پیرامون اکوره خیمه زده، مانند مور و ملخ پراگنده شده و هرجائی که میرفتند، همه چیز را بلعیده و تخریب میکردند. چنین معلوم میشد که زمین مورد حمله قرار گرفته است؛ آنها با زور داخل هر دهکده شده، خود شان و اسپ های شان از باشندگان تغذیه میکردند. چنین تهاجمات برای این موجودات گرسنه فقط از طریق معیشت مردم میسر میشود؛ چون وقتی غیرفعال اند، به علت امساک کورکورانۀ شهزادۀ خویش (تیمورشاه)، به چنان حالت اندوهبار تنزل میکنند که حتی اسپ ها، سلاح ها و لباس های خویش را در بدل یک اعاشه میفروشند.

بتاریخ 12 جولای به دهکدۀ پیرپیا رسیدم که به فاصلۀ 10 کاس قرار دارد.

بتاریخ 13 جولای در دهکدۀ کلاله (به فاصله 8 کاس) در مسکن خانوادۀ محب الله رسیدم که با مهمان نوازی زیاد مواجه گشتم. مرد های این دهکده بصورت عام مالک قاطر و انتقال دهندۀ اموال تجارتی اند. از نام مسکن ایشان اصطلاح کلال ها مشتق شده است.

پشاور

بتاریخ 14 جولای به پیشاور (بفاصله 4 کاس)، یک شهر بزرگ، پرجمعیت و حاصل خیز رسیدم که با نواحی مربوطه توسط یک مقام افغان اداره شده و برای پایتخت (کابل) عواید هفت لک روپیه ارسال میدارد. راه از رود سند تا پشاور تقریبا مسیر غربی - جنوبی داشته، منطقۀ اکوره ریگی و سنگلاخ بوده و از آنجا تا پیشاور زراعت زیاد دیده میشد. گفته میشود شهر پشاور توسط اکبر بزرگ بنیاد گذاشته شده و وقتی او می بیند که افغانها از سکونت در شهرها و مشاغل تجارت بیزار اند، باشندگان پنجاب (مسلمانان و هندوان) را تشویق میکند که در اینجا مسکون شده و جمعیت آن زیاد میگردد. پشاور به علت موقعیت خوب تجارتی که میتواند پارس و افغانستان را با هند وصل سازد، به یک مرکز بازرگانی مهم و

مسکن بازرگانان ثروتمند تبدیل شده است؛ بخصوص برای تاجران شال که مسیر پرخطر و دشوار کشمیر را خوش نداشته و در اینجا میتوانند خریداری خود را با قیمت مناسب انجام دهند. من یک مجمع کوچک یهودان را در پشاور پیدا کردم که در اینجا با سهولت زندگی نموده و در کمال خوشی و حمایهٔ بدون قید و شرط بسر میبرند.

گرمی پشاور برای من نسبت به هر منطقهٔ دیگری که در بخش های علیای هند دیده بودم شدید تر بنظر میرسید. جاهای دیگر ممکن است گرم بوده، باد داغ از مسیر ریگ ها وزیده و ممکن است ما را به زیر یک پناگاه دارای پردهٔ تر بکشاند؛ اما هوای پشاور در سمت الراس تابستان تقریبا آتشزا و شعله ور است. ولی هنوز هم باید از سازگاری آن حتی در این حالت سوزان سخن گفت که مردم آن از صحت خوب برخوردار بوده و با کسالت های ساری کمتر مواجه اند. بازار ها بطور وافر با یک نوع عالی گوشت گوسفند تامین میشود که گوشت گوسفندان دمبه دار بوده و گفته میشود که بار اول در امریکای جنوبی کشف شده اند. با وجودیکه شهر با کثرت بازرگانان و مسافران مواجه است، هیچگونه کاروانسرایی وجود نداشته و من خود را خوشبخت احساس کردم از اینکه جائی در یک مسجد کهنه پیدا کردم؛ جائیکه برای چندین روز در حالت عرق مداوم گداخته و حتی تذکر آن مرا به حیرت میاندازد.

من در کشمیر یکمقدار مال خود را به یک حواله 500 روپیه (برای کابل) تبدیل نموده و این حواله را در کمربندم جاسازی کرده بودم. در پشاور متوجه شدم که نوشته حواله در اثر عرقریزی آنقدر خراب شده که هیچکس نمیتواند آنرا بخواند و یا حتی مضمون آنرا حدس بزند؛ طوریکه از آغاز تا انجام کاملا سیاه شده بود. هراس از مشکلات آشکار درخواست پول در کشوری که هیچ کاری بدون واسطه صورت نمیگیرد، ضرورت اختلاط در چنین جوامع و گذار از اصول عقلانی باعث افسردگی روح من میگردید. اما تمایل خودم برای انتخاب این مسافرت و اشتیاق پیگیری آن، سرانجام این برداشت های غم انگیز را در رنگهای متنوع صحنه های لذت بخش آینده ناپدید میساخت.

با درک اینکه بزودی قافله ای بطرف کابل میرود، یک قاطر به کرایه گرفته و به دهکدهٔ مجاور تهکال رفتم، پاتوق معمولی مسافرانی که بطرف غرب میروند. با رسیدن به آنجا دریافتم که آمدن قافلهٔ بزرگ از پشاور ادامه داشته و فقط یکتعداد سوارکاران معتمد بر سرعت و سلاح خویش، صبح وقت بطرف کابل حرکت کرده اند. بازتاب مخمصهٔ بعدی، قدم های قاطری که بیشتر مشابه یک الاغ بوده و روحیهٔ قاطربانی که ترس از جبینش هویدا بود، باعث سست شدن عزم قوی من در فرار از حرارت پشاور و کوشش بی ثمر در جهت سبقت بر سوارکاران گردیده و دوباره به حجرهٔ خود در مسجد برگشتم.

با گردش یکروزه در بازار، پاتوق بیکاران و کارداران، شخصی را دیدم که با او از مظفرآباد تا عنایت سرای سفر کرده بودم. ما توافق کرده بودیم که چون راه مان یکی است، یکجا سفر کرده و عین کرایه را بپردازیم. چقدر لذت بخش است صمیمیتی که از یکجائی ایجاد شده و آنقدر بطور طبیعی در کمک و تفریح بهم چسبیده بودیم که فورا به او منحیث یک دوست صدیق نگاه کرده و از ارتباط با او احساس اعتماد و آرامش کامل کردم. با پرسش از وضع مالی دوستم که نامش نورمحمد بود، دریافتم که او مالک یک روپیه ای نقد است که با آن میتواند یک پسر و یک اسپ را تا رسیدن به کابل (یک مسافرت 12 یا 14 روزه) کرایه کند؛ همچنان درک کردم که با مصرف این پول، شاید از من خواستار کمک شود. با بررسی کامل خطر و زحمات افشای مقدار پول خویش، موقرانه به نورمحمد گفتم که من اضافه از 3 روپیه ندارم که با یک روپیۀ او یکجا شده و با صرفه جوئی در آن به پایتخت برسیم. این مسلمان که سیمای او با ایمان و زهد (تعصب) روشن بود، بمن نصیحت کرد که دلخوش باشم، چون مسلمانان راستین بهنگام احتیاج، مایوس نمیشوند.

ترک پشاور

بتاریخ 25 جولای همراه با یک قافلۀ بزرگی که یک قسمت آن در شال کشمیری سرمایه گذاری شده بود، به دهکدۀ تهکال (بفاصله 3 کاس) پیشروی کردیم، جائیکه به یک مسافرت سه روزه آمادگی گرفتیم، ورود به مسیر مناطقی که تعداد باشندگان آن بسیار کم است.

بتاریخ 26 جولای به جمرود (بفاصله 4 کاس) رسیدیم، یک دهکدۀ مستحکم کوچک واقع در جانب جنوبی سلسله کوههای سنگی که بازتاب دهندۀ حرارت سوزان در جلگۀ پائین آنست. باشندگان این دهکده که افغانان اصیل اند با وجود چنان نزدیکی به پشاور، کمترین احترامی نه به شخص تیمورشاه و نه به حکومت او دارند، طوریکه بهنگام توقف مان هویدا گردید. حکومت کشمیر همراه با قافلۀ ما چهار سگ بزرگ تبتی را برای شهزاده فرستاده بود که در کجاوه ها قرار داشته و با مواظبت زیاد انتقال داده میشد. نگهبانان آنها را جهت نوشیدن آب به حوضی سوق دادند که یک زن افغان کوزۀ خود را پُر مینمود. آن زن با دیدن این حیوانات که مسلمانان آنرا نجس میدانند، کوزۀ خود را گذاشته و با پرتاب سنگ و دشنام، تمام آنها را رانده و گاهی با صدای بلند تمام دهکده را به کمک خویش میخواست که ضرورتی به آن نداشت. افغانها فورا سوار شده، مسیر سگها و نگهبانان آنها را با زبان اهانت آمیز به شاه تغیر داده و به حوض برنگشتند، تا اینکه توسط محافظان قافله رهنمائی شدند.

در 27 جولای به دیکاه (بفاصله 18 کاس) رسیدیم، یک دهکده کوچک واقع در ساحل جنوبی دریای کابل یا اتک که در اینجا بطرف راست یا شرق بر میگردد. ما بفاصلهٔ تقریبا 2 میل از جمرود، داخل یک گردنهٔ تنگی شدیم که مقطع سلسله کوههای واقع در شمال دهکده است. در مدخل گذرگاه، افغانها قافله را توقف داده و به استثنای بعضی نیروهای شاه، خواستار یکمقدار باج بالای تمام مسافران گردیدند؛ آنها همچنان سالانه یکمقدار باج از حکومت پشاور بخاطر اجازه دادن به مسافران و عبور بدون آزار از مناطق خویش اخذ میکنند. در قسمت اول مسافرت امروز، با وجود خطر و خستگی، بارانی که به شدت میبارید تقریبا تمام کاغذهای مرا از بین برده و و بطلان حواله مرا تکمیل کرد که بدون هرگونه علامه یا رمز گردیده و فکر کردم که رسما قابل حذف است، اگر قرار باشد رسیدی برای وجهی ارایه شود.

در پایان روز، به علت بی احتیاطی گرفتار واقعهٔ خطرناکی شدم، مسئله ایکه باید کاملا به بخت خوب مربوط باشد. وقتی باران متوقف شد، حرارت آفتاب فوق العاده شده و سرپناه و آبی نیز نمیتوانست پیدا شود. به علت طول سفر، کندی قافله و اشتیاق فرار از این زحمات، با حدود 30 سواره و مجهز با سلاح تصمیم گرفتیم که بدرقه (قافله) را ترک کنیم. من با استفاده از تجارب قبلی و یا از ضرب المثل "کندی در عجله"، نباید به این دستهٔ خیالپرست می پیوستم. ما حدود 4 میل پیش رفته بودیم که یکدستهٔ کوچک افغانان از کوهها پائین شده، ما را متوقف ساخته و قاطعانه خواستار پرداخت پول منحیث باج بخاطر عبور از ساحهٔ ایشان گردیدند. در اینجا من کاملا احساس عجز نمودم؛ منحیث یک راوی صادق باید بگویم که سپاه ما با زبون ترین شیوه برخورد نمود که نشانه آشکار روحیهٔ آنها بود. ما حدود سی نفر بودیم قوی، آمادهٔ جنگ، مصمم و خوش منظر، تماما مسلح با تفنگهای فتیلهٔ (به استثنای من). به مجرد تقرب دشمن، فرمانده ما که یک مرد تنومند دارای ریش دراز و بروتهای گشاد و سوار بر یک اسپ چابک بود با وحشت مواجه شده و فورا موضوع را با اعضا در میان گذاشت. کوهستانیان بدون آشفتگی به روال عادی شروع به غارت کردند: اما با تشویش از رسیدن قافله از لچ نمودن کامل منصرف شدند. من با خبر بودن از خطرات سفرهای امروزی، پول نقد خود را در دو کیسهٔ طویل و باریک پنهان کرده و بشکل بند جوراب بدور پاهای خویش بسته بودم. این ترتیبات من طالع مند بود، زیرا افغانها با درک مخالفت من در پیاده شدن، مرا از بالای قاطر به زیر انداخته و با زور به باز نمودن و پالیدن کالای من نمودند. آنها با نیافتن چیز با ارزشی به تهدید و خشونت با من آغاز کردند، اما یک هندو که از خانوادهٔ دیوان کشمیر بوده و مرا در آن منطقه می شناخت، مداخله نموده و غرامتی را برای رهائی من پیشنهاد کرد. این هندوی سخاوتمند که امیدوارم مرگ را نبیند، آنقدر در مورد من اصرار نموده و با آن قاتلان سخن گفت که یکی از آنها سیلی محکمی بر روی او زد. بآنهم او باز نایستاده و با یک استقامت فعال و پیشکش نمودن یکمقدار پول مقصد خود را تحقق بخشید. من در

پایان این معامله به قاطر خود سوار شده و با وجد فرار، ضربهٔ سوزناکی بر پشت خود احساس کرده و با دور خوردن خود دیدم یک افغان با خندهٔ مضحکی برایم میگوید که حالا دستهٔ ما میتواند حرکت کند، زیرا قافله نمایان شده است. ولی خاطر نشان ساخت که اگر جان خود را دوست داریم، نباید با آنها بپیوندیم، تا زمانیکه آنها از اینجا عبور نکرده اند. این دستور بسرعت توسط من و یکتعداد دیگر قبول گردید، اما فرمانده به اصطلاح دلیر ما با دیدن چشم انداز نزدیک امداد، صدای خشن خود را بلند کرده، بخاطر دریافت مال و نشان دادن غیرت خویش حالت حمله بالای یک افغان را اختیار نموده (با وجودیکه قافله نزدیک بود)، خنجرهای خود را کشیده و آماده جنگ گردید تا برای چیزهای که از دست داده، بجنگد. کارمند هوشیاری متوجه خشم او گردیده، با یک زبان خوب مانع او شده و انتقام شدید را در این موارد محکوم کرد. در قسمت آخر سفر، یک هندو که حدود یک ربع میل از دسته پیش رفته بود توسط یکتعداد کوچک این رهزنان که بطور ناگهانی از یک کوه پائین شده بودند، مورد غارت قرار گرفته و اموالی به ارزش چهار صد روپیه را قبل از اینکه کمک فرا رسد، ربوده بوند.

پس از اینهمه خطر و زحمت آنروز کمال مسرت بود که من دریای کابل را با دهکده کوچک دیکاه دیدم، جائیکه در آن توقف کردیم. فاصله ایکه از جمرود تا دیکاه بنام گذر خیبر یاد میشود، یگانه قسمتی که در آن ترس و خطرات زیادی از دزدان وجود دارد، کارمند بدرقه به دستهٔ خود فرمان داد تا قافله را ترک گفته و صبح زود حرکت کند. این فرصت که ایمنی و تسریع ببار میآورد، نمیتوانست سابقه داشته باشد؛ لذا بسیار مشکل بود که قاطرچی را قانع ساخت، اما با مداخلهٔ نورمحمد مجبورا متقاعد گردیده و بایست پیشروی ملالت آور قافله را تحمل نمایم. قبل از ترک این مرکز لازم است برای شما گزارش مختصری از قبایل افغانهای ارایه نمایم که از ناحیه ای ایشان عبور کردیم.

شما باید بطور طبیعی تعجب کنید که چطور نمیتوان یک دستهٔ کوچک مردمان مسکون در جوار پایتخت یک امپراطوری بزرگ را از هجوم آنان بیکی از عمومی ترین جاده های آن مهار کرد. برخورد بی قانونی این بخش افغانان که بنام **خیبریها** یاد میشوند را باید عمدتا در خرفتی و بی کفایتی حکومت تیمورشاه و روحیهٔ نظامی او جستجو کرد. همچنان موقعیت منطقه آنها که در بر گیرندهٔ سلسله کوههای سنگی، کم حاصلی وادیها و عدم تکافوی نیازهای انسانی ایشان است، قویا به زندگی غارتگرانه آنها کمک میکند. این نژاد خشن دارای چنان پیشرفت کندی در تمدن داشته که قسمت اعظم آنها هنوز مانند مغاره نشینان داستانهای کهن در غارها یا در شکاف و درز سنگها زندگی میکنند. آنها با وجود اعتقاد به دین اسلام، اطلاعات زیادی از این ندارند که محمد پیامبر ایشان است، چهار یار مشخص دارد و پارسیان با تمام فرقهٔ علی یک نژاد خبیث و مرتد است. لهجهٔ خیبریان بربنیاد زبان عمومی افغانان استوار و بشدت گلوئی بوده و توسط قبایل مجاور به مشکل

فهمیده میشود. تیمورشاه که قبلا عادت داشت زمستان را در پشاور بگذراند که نسبت به کابل بسیار ملایم است، هرگز از ساحهٔ خیبر بدون حمله به نیروهای پیشقراول یا پسقراول خود عبور نکرده است.

یک ارمنی که با او در مسافرت از ملتان بطرف کابل آشنا شده بودم، پس از رسیدن به پشاور و با توجه به خطرات گذر خیبر دوباره به ملتان برگشته (با یک مسافرت سه هفته ای)، از آنجا به کندهار رفته (یک مسافرت یک ماهه) و ازآنجا بفاصله 15 روزه به کابل میرود که مجموعا 9 هفته میشود (درحالیکه از طریق مسیر خیبر 11 روز را دربر میگیرد). این واقعیت که نشاندهندهٔ احتیاط و حوصله یک ارمنی است، توضیح کنندهٔ ترس و وحشتی است که خیبریان ایجاد کرده اند.

در 28 جولای قبل از طلوع روز با یکجا شدن به دستهٔ که قافله را بدرقه میکرد، دیکاه را ترک نموده و به فاصله 7 کاس در نزدیکی دهکده بایسولی توقف نمودیم تا بار خود را خشک کنیم که تمام صبح مواجه با باران سنگین بود. با حرکت دوباره و به علت تاریکی فوق العاده شب، جریانهای زیاد آبی که از باران بوجود آمده، از کوهها سرازیر شده و با خود سنگهای بزرگ را فرو آورده و صدای پائین افتیدن آنها صدای رعد را بخاطر میآورد، با مشکلات زیادی مواجه شدیم. هنوز نیم شب بوده، تمام آسمان با ابرهای سیاه پوشانیده شده، غرش سیلاب در تمام جوانب شنیده شده و در مغز من یک وحشت آمیخته با ترس را ایجاد نموده بود که بطور غیر دلخواه این صحنهٔ بزرگ طبیعت را با احساس تکریم ژرف در نظر بگیرم.

با تقرب به یک جویبار که در اثر بارندگی (سیلاب) بسیار فراخ شده، اولا رئیس ما داخل آن شده و یکی از زنهای دلخواه او با وجودیکه در بالای یک اسپ قوی سوار بود، غرق گردید. این حادثه باعث توقف فوری گردیده و قویا بالای رهبر ما اثری گذاشت که خود را به روی زمین انداخته و با صدای بلند شروع به سوگواری کرد. با روشن شدن صبح جسد او در کنار ساحل پیدا شد که پوشیده با گِل و لای بوده و پس از دفن او با مراسم خاص، دستهٔ ما از جویبار عبور کرد که حالا آب آن بسیار کم شده بود.

جلال آباد

در 29 جولای به جلال آباد (بفاصله 12 کاس) رسیدیم (دریای اتک {کابل} حدود 2 میل بطرف شمال شهر جریان دارد) که قبلا یک شهر مهم بوده و حالا که بسیار ویران شده، هنوز هم یک ترافیک متعادل را تامین میکند. جلال آباد دارای یک بازار عمومی بوده و نواحی مجاور آن شکر درشت تولید میکند. دیروز مسیر ما

منطقه باز و حاصل خیز بود و امروز مسیر ما از یک راه بدون زراعت و پراکنده با تپه ها است.

بتاریخ 30 جولای به دهکده بالاباغ (بفاصله 8 کاس) رسیدیم.

گندمک

در 31 جولای به دهکده گندمک (بفاصله 10 کاس) رسیدیم؛ به فاصلهٔ حدود 3 میل بطرف شرق گندمک، یک رود کوچک کم عمق را عبور کردیم که بطرف جنوب یا راست جریان داشته (فکر میکنم بفاصله کوتاه به دریای اتک {کابل} میریزد) و در بالای آن بقایای یک پل کهنه خشتی وجود داشت. هوا با وجودیکه داغ بود، در اینجا به سردی فوری تبدیل شد که در اثر تغیر آب و هوا نبوده و تا اندازهٔ زیادی مطابق مشاهدات مسافران، مخصوص اقلیم این منطقه است. توقف کوتاه ما اجازه نداد تا علت این تغیر سریع را جستجو کنم و هیچیک از دوستان من نیز با وجودی که با مسیر آشنا بودند، جواب مستدلی ارایه نکردند.

به عقیده من مسافران آسیائی فقط بخاطر مفاد یا راحت و بعضا مذهب سفر میکنند. آرزوی دانش یا حتی خوش گذرانی و لذت به ندرت میتواند آنها را به خارج (مسافرت) سوق دهد. آنها از یک مرحله به مرحلهٔ دیگر و بدون انحراف سفر میکنند. با وجودیکه آنها در نرخ تدارکات و تامینات بازارها بسیار ماهر اند اما از اینکه هوای محلات چگونه است (گرم یا سرد اند)، نه متوجه میشوند و نه پرسان میکنند. در نزدیکی دهکده ای گندمک یک سنگ سفید وجود دارد و گفته میشود که مشابه سر یک فیل بوده و من فکر میکنم که فارسی آن سفید سنگ است. هوای اینجا باید قویا با ذرات نایتروجن (شوره دار) آمیخته باشد، چون تمام حصص برهنه بدن من با یک مواد سفید رنگ و شورمزه پوشیده شده که در یک مدت کوتاه جلد مرا شارانیده است.

در اول اگست به باریک آو، یک وادی ریگی بدون جمعیت (بفاصله 10 کاس) رسیدیم. با پیشروی کارمند بدرقه به طرف کابل با یکتعداد سوارکاران، تعداد دستهٔ ما کاهش یافت. به هنگام حرارت چاشت، در جغد علی توقف کردیم، جائیکه فکر میکنم فقط یک خانه وجود داشت، در زیر سایهٔ چند درخت و جائیکه گفته میشود، باد با شدت زیادی در تمام سال میوزد. سرعت باد بهنگام توقف ما کاهش نیافت و اگر سرعت آن چنین باشد و ایولوس (رب النوع باد) در روزگار ما زندگی میکرد، جغدعلی را حداقل یکی از مهد های کشور خود میساخت.

نورمحمد که شاید شما او را فراموش کرده باشید، بفکر اینکه پول من حالا کاملا تمام شده است، یا اینکه من شاید پیشتر نروم، برای مدتی مرا از نظر انداخته و

تقریبا بی ارزش می پنداشت؛ با وجود اطمینان دادن قبلی اش مبنی بر اینکه مسلمانان واقعی و پارسا هیچوقت رفیق خویش را ترک نمیکنند. ما بایست ناراحتی زیادی را احساس میکردیم اگر او یکمقدار پول کم از یک سوداگر اسپ قرض نمیکرد و من از بودجه شخصی ام.

در 2 اگست سفر خویش را آغاز کردیم، امروز روز درازی بوده، حدود ساعت 3 صبح و با پائین آمدن از طریق یک نشیبی بلند که یکجانب وادی باریک آو را میسازد، افسار قاطر من شکسته و من با حیوان و بار بسرعت تا پائین لول خوردیم. بهنگام لول خوردن، با غضب زیاد خواهان کمک شدم، اما هر کس با توجه به مصروفیت خود، متوجه غوغای من نشد. حال من بسیار خطرناک میبود اگر نورمحمد نزدیک من نمیبود و من از کمک او صادقانه شکر گذارم. پس از تامل طولانی و نفرین قلبی که با صبر متحمل شدم، او راضی به توقف شده و پس از جمع آوری اجناس پراگندۀ من و ترمیم افسار قاطرم یکجا به پیشروی ادامه دادیم. در جریان یک مناقشه زرنگانه در بارۀ برخورد متعصبانه او و کم بختی من دریافتیم که مسیر را بیراهه رفته ایم. اما ترس متقابل بزودی باعث حذف شکایت آخری ما شده، در پیدا نمودن مسیر درست یکجا گردیده و پس از کورمالی زیاد آنرا پیدا کردیم.

با عبور از یک سلسله کوههای سنگی که با تداخل کم وادی برای حدود 8 میل ادامه دارد، داخل یک جلگۀ هموار وسیع و آبدار شدیم که در آن دهکده های دیواردار پراگنده بود. دریای کابل از طریق این جلگه گذشته و در بالای آن بفاصله 4 یا 5 میل بطرف جنوب شهر یک پل خشتی (بنام بیرامی) قرار دارد. با تقرب به پایتخت، یک صحنۀ فعال تزئینات شخصی صورت گرفت که کاملا متفاوت از آرایش اروپائیان بود. به عوض پودر زدن و پیچانیدن مویهای سر (که مسلمانان تقریبا محروم بوده و حتی بفکر ایشان نمیرسد که زیبائی میتواند در یک زنخدان یا چانۀ لشم بیشتر باشد)، آنها خوش منظری سیما و حتی درجۀ غرور و افتخار خود را از طول و عرض ریش خود اندازه میگیرند (پارسیان، افغانها و اکثریت ترکها ریش داشتن را تشویق میکنند، در حالیکه مسلمانان هند به استثنای پتان ها معمولا آنرا تراش میکنند). در این کشور معمول است که با ریش خود سوگند میخورند؛ و اگر یک مرد را بد ریش صدا کنند، به معنی یک سرزنش تلخ است. با وجودیکه آنها پودر یا مرهم نمیزنند، آنرا بشکل مطلوبی در میآورند با ظرافت زیاد و اگر رنگ طبیعی مطلوب ایشان نباشد، آنرا با یک رنگ جلادار سیاه میآمیزند که بسیار زیاد دوام میکند (رنگی از برگهای بته های محلی).

با تصور به برخورد نورمحمد که شاید او را دیگر نبینم و برای امتحان حالت و مزاجش، از او خواهش نمودم که یک مدت معین را برای پرداخت قرضش تعین کند، یک تاریخ خوب و کوتاه (باندازۀ 5 شیلینگ). او با بسیار بی تفاوتی گفت که

حالا این مسیر برای محاسبه مناسب نبوده و در آینده نزدیک در این باره تصمیم خواهد گرفت.

کابل

شام به کابل (بفاصله 15 کاس) پایتخت امپراطوری افغان رسیده و پس از یک جستجوی طولانی، گرجستانی ای را یافتم که برایش معرفی نامهٔ هموطنش از کشمیر را آورده بودم. او با خواندن نامه، نیم اتاق خود را برایم پیشکش کرده و چنین کمکی از یک غریبه بسیار عجیب بنظر میرسید. این پیشنهاد قابل قبول را با تفصیل کمی پذیرفته و فورا در جنجالی گرفتار شدم که شامل بگداسیر گرجی و همان ارمنی است که از مسیر غیرمستقیم از پشاور به کابل آمده بود. میزبان من در کاروانسرایی مستقر بود که برای تاجران خارجی بوده و 20 سال عمر خویش را در کابل گذرانده بود. اولین نگرانی من این بود که برایش حالت خراب حواله را بیان کنم که در آن سر خود را جنبانیده و از اینکه هیچ حرفی در آن خوانا و روشن نبود و توقع نمیرفت کسانیکه برای تجارت آمده اند به هیچ صورتی بتوانند آن پول را بدست بیاورند. او گفت تاجران کابل در معاملات شان نسبت به تاجران هند بسیار فرق دارند و به این راضی شد که این تادیه را با وضاحت مقامات اجرا نماید، اما بسیار کم از آنچیزی که ادعای من بود. روز بعد این حقیقت کاملا به اثبات رسید، چون نه تنها یک تاجر شهر بلکه تمام کسانیکه سعی کردند کاغذ را بخوانند، فهمیدند که سند حواله است. این حادثه بطور حساسی پیشرفت بعدی مرا متاثر ساخته و من ترسیدم از اینکه تا فراهم شدن شواهد آشکار، مرا در کابل توقیف نمایند. حادثهٔ مبتذل دیگری نیز در این وقت رخ داد، اما از اینکه تجسم کنندهٔ خصوصیات ملی است، ارزش تذکر را دارد.

همان قاطرچی ایکه مرا از پشاور همراهی میکرد، به اتهام اینکه به او یک روپیهٔ جعلی در راه داده ام، عوضی آنرا میخواست. او قبلا از تردید خود در مورد این پول گفته بود که یکی از مسافرانش به او داده و از من خواستار مداخله در اینمورد شده بود. وقتی این واقعیت را بررسی کردم و هم جعلکاری بیشرمانه پسربچه ایکه بیشتر از 16 سال نداشته و برایم گفت که باید پولش را بپردازم، درغیرآن شکایت نامهٔ دیگری به مقابلم خواهد نوشته و پیش قاضی سوگند خواهد خورد که پول استخدام قاطر را قطعا نپرداخته ام (درحالیکه او شاهد پیشپرداخت نیم پول در پشاور بود)، سیمای نو جوانی و اعلام جسورانه او باعث ترس و وحشت من شده و فورا دستم را داخل کیسه ام نمودم تا از مقصد او جلوگیری کنم. اما بگدافیر متوجه جنجال ما شده و اصرار کرد که هیچ پولی بدون فرمان قاضی داده نخواهد شد. آنها به محکمه رفتند، جائیکه قاطرچی بدون تشویش سوگند خورد که ادعای او راست است؛ لذا بگدافیر فورا آنرا پرداخت نموده و از خلاصی آسان من از چنگال شیطانان آدم نما برایم تبریک گفت.

فکر میکنم با خوابیدن در هوای آزاد و زمین شوره زار پس از چند روز رسیدن به کابل با تب و لرزه ای مواجه شدم که اثرات آن بسیار شدید بود. ادامهٔ تب باعث گیجی و هذیان گوئی من شده و تشنگی رفع ناشدنی ایجاد میکرد که اغلبا با نوشیدن آب بسیار سرد رفع شده و یکدفعه بنظر میرسید که از هر سوراخ ریزش نموده و درعرق فوران خیس می شدم. وقتی حملهٔ لرزه بوجود می آمد، لباسهای خواب من و بگدافیر و تمام پوش اسپ که موجود بود، بالایم انداخته میشد، اما هیچ فایده ای نداشت. گویا در جهنم قرار داشتم (اگرانسان چنین تصوری نماید) تا وقتیکه تشنج انتقام خود را گرفت. بدنم با نقاط بسیار روشن بنفشی- قرمزی پُر شده و من باید با مسرت نظاره میکردم، بفکر اینکه این فوران شاید مرض را از بین ببرد، اگر یک ارمنی آنرا علامهٔ طاعون نمیگفت. این نظریه زنگ خطر عمومی را بصدا آورده و با وجودیکه هیچ تغیری در برخورد بگدافیر بمشاهده نرسید، باعث ترس زیاد همسایه های ما شده و آنها را واداشت تا مرا از بخش خویش خارج سازند. وقتی من مطمئینانه اصرار کردم که تب طاعون همیشه بحران خود را در سه روز تولید نموده و با دیدن اینکه من 7 روز آنرا تحمل کرده و روحیه قوی دارم، هراس ایشان کاسته شده و برنامه اخراج من کنار گذاشته شد.

روزی سعی کردم از طریق لوله سیگارکشی ام چشم چپم را بسته نموده و با چشم راستم بنگرم، درک کردم که کاملا بدون دید است. این حادثه بسیار المناک و نشان دهندهٔ این بود که مریضی من بسیار شدید بوده و من با تف نمودن خون، بسیار پریشان شدم. بگدافیر فورا یک داکتر را مطالبه نموده و او پس از دیدن من در یک حالت بسیار رقت انگیز گفت که فقط معجزه میتواند مرا نجات دهد. او مرا با بعضی دواهای که او میشناخت زیر تداوی قرار داده و گفت که هیچوقت ناکام نبوده است. با سرگرم شدن در مورد گفتمان طبیب و با یک روحیهٔ بلند توانائی و با بهانه های مختلف کوشش کردم که بگدافیر از اتاق بیرون برود، فورا ادویه او را دور ریختم، طوریکه هیچ اثری دیده نشود. بی نظمی و کسالت که تمام قوت خود را برای مدت 20 روز بالای من انداخته بود، با خستگی فروکش نموده و در یک زمان کوتاه باید متوقف میگردید، اما بدن من آنقدر از هم پاشیده و اعصاب من آنقدر ناراحت بود که به مشکل میتوانستم شور بخورم و کوچکترین صدا یک لرزش خشن بوجود میآورد. در جریان مریضی ام با تعداد زیاد ارمنی ها ملاقات کردم و یکی از آنها که معتقد بود از من خواست تا بعضی کاغذ های کوچک لوله شده را ببلعم که در آن کلمات مرموز پاک و موثر توسط عیسویان زاهد نوشته شده است.

من سپاس خود را از این معامله گر ابراز داشته و موافقه نمودم که مقداری او را خواهم خورد، اگر بگدافیر اجازه دهد که آمر مطلق من بود. او با تحقیق در مورد خاصیت آنها، با بی میلی اجازه داد که بخورم. چون او از فرقهٔ ارمنی تنفر داشته و

در عین زمان در مورد اثرات آن قویا تردید داشت. اما شاید بعلت متعلق نبودن به مذهب ارتدوکس، طوریکه ارمنی میگفت و یا مطابق گرجی، بعلت بدعت افسون، برای من هیچ مفادی نداشته و در واقعیت روزانه بد تر میشدم، طوریکه مریضی ام در مرحلهٔ انکشافی اش بود.

به هنگام رسیدن به کابل و مشاهدهٔ تحمل عمومی مذاهب (طوریکه عیسویان، هندوان و یهودان بطور آشکار میتوانستند عقیدهٔ خود را بیان نموده و فرایض خود را بدون اذیت انجام دهند و هم با درک خصوصیات مسلمانان که ممکن است مرا از رابطه با بگدافیر محروم سازند) برایش گفتم که من یک اروپائی بوده و در راه بازگشت از هند به کشور خود میباشم. در اول خواستم نام یک فرانسوی را بگیرم، اما مزاج سرگردان آن مردم که در هر گوشهٔ زمین آواره اند باعث افشای من شود؛ به اندازهٔ کافی نیز قوی بودم که بگویم یک انگلیسی هستم، یکی از آنهائیکه به مذهب اسلام در هند گرویده و در این کشور اعتبار نظامی عالی بدست آورده و شاید در این روز بحیث یک افسر در لشکر توپچی تیمورشاه باشم. بخاطر جلوگیری از این خطرات، خود را یک هسپانوی قلمداد کردم.

رضائیت خاطر زیادی نصیبم شد از اینکه دانستم راه کابل - پارس باز بوده و دورنمای خوب مسافرت به اروپا نیز از طریق راهی که در نظر داشتم میسر است. مسیر دو مسافر ارمنی که از استراخان (ازطریق بحیره) به اورگنج (یک پایگاه تاتاری در بالای یکی از دریاهای بالای کسپین) و از آنجا به کابل (از طریق بخارا و بلخ) آمده بودند، در انتخاب این مسیر به حیث کوتاهترین و کم خطر ترین راه برای من بسیار دلچسب و قانع کننده بود. اما در این مسیر یکمقدار مشکلات اساسی وجود داشت. زبان پارسی که بنیاد قوت من بود در این مسیر کمتر به درد من میخورد. من همچنان آموختم که زمستان بخارا شدید و طولانی و دریای اورگنج تا ماه مارچ یخبندان بوده و هیچ کشتی روسی قبل از ماه می به آنجا نمی آید. با وجودیکه سفر از کابل به ساحل شمالی کسپین از طریق تاتار حدود دو ماه و نیم طول کشیده و با درنظرداشت گردش در بخارا و توقف های عبور از بحیره، ممکن نیست که بتوانم پیش از جون آینده به استراخان برسم. با درنظرداشت این دلایل و دوست نداشتن از دیدن یک منطقه ای خالی از حوادث یا دارای کدام مضمون مهم کنجکاوی، مصمم شدم که از طریق پارس بروم، جائیکه دانش زبان در تمدید پژوهش، مبارزه با انواع مشکلات و موفقیت های بیشتر کمک خواهد کرد.

با تشویش از طوالت نامه در مورد مسایل شخصی، حالا قسمت بیشتر این نامه را با معلومات در باره کابل (مقر تیمورشاه و پایتخت قلمروی او) ادامه میدهم که یک شهر دیوارشده و دارای محیط حدود یک و نیم میل واقع در جانب شرقی دو سلسله کوه متصل است که بصورت عام شکل یک نیم دایره را دارد. استحکامات آن که

یک ساختمان ساده و تقریبا بدون خندق و دارای خانه های ساخته شده از سنگ های درشت، گِل و خشت خام است یک منظرهٔ ظاهرا متوسط داشته و با آن عظمتی مناسبت ندارد که من توقع داشتم در پایتخت یک امپراطوری بزرگ ببینم. اما افغان ها مردمان خشن و بیسواد بوده، روسای آنها تمایل بسیار کمی برای پالایش زندگی داشته و در واقعیت کشور آنها نمیتواند مستحق افتخار باشد.

از رود سند تا محدودهٔ غربی این قلمروی بزرگ کمبود چوب وجود دارد، طوریکه طبقات پائین مردم در ربع شمالی از کمبود سوخت در موسم زمستان رنج میبرند، همانطور که مردمان مناطق دیگر از قحطی تدارک آن در رنج اند.

بالاحصار که نام کاخ شاهی است (جائیکه خدمه ها، نگهبانان و بردگان نیز زندگی میکنند) در بالای یک زمین مرتفع در قسمت شرقی شهر قرار داشته و تا اندازه ای مهارت سازندهٔ آنرا بنمایش میگذارد. با مشاهدهٔ کارهای انجام نشده جهت تزئین کابل، نمیتوان از کارهای علی مردان خان تذکر نداد. این عُمره که جایگاه برجسته ای در خدمت جهانگیر داشته، تقریبا در مرکز شهر برافراشته شده، دارای چهار بازار گشاد یا محلات مارکیتی در یک خط و متشکل از یکتعداد اپارتمانهای دو طبقه در هرجانب است که پائینی مختص بازرگانان و بالائی برای استفاده شخصی میباشد. فاصله وسطی آنها توسط یک سقف قوسی (کمانی) پوشانیده شده و هر بازار بواسطه یک مربع باز جدا گردیده و با فواره ها تامین شده؛ اما این فواره ها حالا توسط کثافات یا نبودن حفظ و مراقبت مسدود گردیده است. علیمردان چندین یادگار آزادگی و سلیقه برجا گذاشته که معروفترین آنها با وجودیکه حالا در حالت مخروبه قرار دارد، در جوار دهلی دیده میشود که نشاندهنده دیزاین، مفیدیت و عظمت بوده است.

درعصر شکوه دهلی، وقتی مطابق عنعنه عمومی ساحهٔ 20 میل را در بر گرفته، باشندگانی که به فاصله ای از جمنا مستقر بوده و فقط در یک زاویه آن قرار داشتند، در تامین آب دریا مشکل زیادی داشتند، چون آب چاهها زیاد گوارا نبوده است. علیمردان بخاطر رفع این مشکل عمومی، زمین های سمت غربی را سروی نموده و متوجه میشود که یک آبگیر بازشده از جمنا، جائیکه آن دریا به کارنال تقرب میکند، ممکن است بعلت شیبی زمین بتواند آب را به قسمت عقبی شهر آورده و به تمام قسمت ها انتقال دهد. دیزاین به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده و بخاطر تضمین پیروزی و نگهداری کار در حالت خوب، علیمردان یکمقدار مالیه را بالای خانه های که از این کانال استفاده میکردند، منحیث حق الامتیاز وضع میکند. آب از طریق این شاخهٔ جمنا بفاصله بیش از 100 میل انتقال داده شده و مقدار آب کافی برای تمام باشندگان را فراهم میسازد؛ این کانال تا دوران تهاجمات پارسیان و افغانها تخریب نشده بود. علیمردان که در سلیقه و منش خود لوکولوس رومی را سپید روی میسازد، تعداد زیاد عمارات و باغها را برای مردم اهدا میکند؛ یکی از

آنها که بصورت انبوه با درختان سرو پوشیده است، در پیرامون پشاور و دیگری در نیمله (یک روستای کوچک واقع در حدود 80 میلی جنوبشرق کابل در مسیر پشاور) واقع است.

بخاطر احترام به خاطرهٔ این عُمره شاید از اصل موضوع بسیار دور رفتم که حالا برگشته و بشما میگویم که نواحی کابل در تدارک عالی قرار داشته، مارکیت آن بشکل پاک تر تنظیم شده و بیشتر مانند یک شهر اروپائی است (نسبت به تمام آنهائیکه من در آسیا دیدم). میوه جات آن از نوع خوب بوده و وافر است، مانند سیب، ناک، شفتالو، انار و انواع انگور.

در این قسمت افغانستان یکمقدار محصول هندی مانند شکر و لباس نخی عمدتا از پشاور وارد شده و آهن، چرم و تنباکو صادر میشود. آهن، چرم و روغن شمع به کندهار صادر شده و از آنجا تولیدات گوناگون پارس و اروپائی با ذخیره بزرگ خربوزهٔ بسیارعالی برمیگردد. تاتارهای بخارا اسپ های ترکستانی، پوست و چرمها را به کابل میآورند، چرمهای که مشابه اروپائیها بوده و بنام بلغاری یاد میشود، یکمقدار آن به خریداری رنگ و انواع امتعهٔ هندی به مصرف میرسد.

قلمروهای مجاور که مربوط تاتارهای ازبک بوده و بلخ پایتخت آن است (شهری به فاصلهٔ 200 میل درشمالغرب کابل) تا اندازه ای تابع تیمورشاه نیز بوده و مراودات عمومی با کابل را نگهداشته است. من بازار بزرگ را مشاهده کردم که پر از ازبک های بودند که دارای عین قواره و سیمای چینائی ها و مالیزیائی ها و تا اندازه ای درشتتر از آنها بودند. در بین اقوام خارجی که تعداد شان در این شهر زیاد است، میتوان از هندوها نام برد که عمدتا از پشاور بوده و بیش از هر کسی دیگری آنرا غنی ساخته (بواسطه صنعت عالی و دانش تجارت) و آنها در زیر حکومت افغان از همه مزایای آزادی و حمایت برخوردار اند؛ اما باشندگان تحت حاکمیت ما تا اندازه ای کمتری آنرا تجربه میکنند. مفادی که برای یک دولت از باشندگان هرطبقه مردم عاید میشود، اکثرا اطمینان امنیت جان و مال آنها است؛ اما فکر میکنم، هندوهای کابل بخاطر الطاف خاص برای یکی از فرقه های خودشان که کنترول عواید شاه را در دست داشته و طرفدار محکم آنست، مدیون میباشند. پیرامون کابل عمدتا بواسطه زمین های باغدار احاطه شده و توسط جویبارهای متعدد آبیاری میشود؛ بزرگترین آن از طریق شهر جریان دارد که در بالای آن یک پل کوچک (بنام پل مستان) قرار داشته و ذخیره کافی آب گوارا را تامین میکند.

طوریکه قبلا گفتم کابل در پای دو کوه متصل قرار دارد که طول آن تقریبا به جهت شرق و غرب میباشد. بطرف قاعدهٔ شرقی آن در بالای یک منظره هموار، یک قصر مستحکمی بر افراشته که قبلا مسکن حاکمان شهر بوده؛ اما توسط تیمورشاه به محبس دولتی تبدیل شده است، جائیکه برادران این شهزاده و دیگر

اعضای خانواده او در توقیف نگهداری میشوند. در بالای این تعمیر یک برج کوچک در بالای یک قله دیده میشود، جائیکه زمین بسیار بلند بوده و بواسطه یک گردنه زمین پست به کوه (تپه) دیگری وصل شده است. یک دیوار سنگی در بین نوک های هر دو کوه امتداد داشته و در پائین ترین قسمت غربی آن توسط استحکامات معمولی ختم میشود.

افغانها مالکان اصلی مناطقی اند که از کوههای تاتار تا بخشهای معین خلیج کامبی و پارس، و از رود سند تا محدودۀ پارس امتداد دارد؛ باشندگان این قلمروی وسیع هیچگونه زبان نوشتاری نداشته و به یک زبان مخصوص خودشان صحبت میکنند. آنها مردمان قوی هیکل، جسور و بصورت عام درنده خو اند؛ شیوۀ زندگی آنها تا حد زیادی جسارت وحشیانه بوده و آنها برای مشاغل زندگی، خفت و خواری زیادی را تحمل میکنند (میگذرانند). با وجودیکه در بعضی تاریخهای ما در بارۀ آسیا، باشندگان افغانستان را تاتارها میدانند، بیدرنگ باید بگویم که آنها هیچگونه شباهتی با آن مردم ندارند، نه در شخصیت، نه در آداب و نه در زبان شان.

بعضی حصص افغانستان در سدۀ نهم توسط خانهای بخارا (سامانیان) تسخیر و به قلمروی خراسان ملحق ساخته شده و از همینجا است که یک رئیس تابع آنها حاکم غزنی تعین میگردد. اما فکر نمیشود که بخش شمالی منطقه تا زمان محمود (سدۀ یازدهم)، شهزادۀ دوم غزنوی که تسخیر افغانستان را تکمیل میکند، تابع شده باشد. هیچگونه عنعنه اساسی افغانها و یا حالت منطقه ای ایشان تا سالهای 997 م ثبت نگردیده و وجود ندارد، وقتی سبکتگین (یک افسر تاتاری) که در خدمت رئیس خراسان و تابع منصور سامانی (شهزادۀ پنجم آن سلسله) خان بزرگ بخارا است، با مرگ آقای خود به این قلمرو پیروز شده، اطاعت تاتارها را پایان داده، فتوحات خود را تا افغانستان وسعت بخشیده و غزنی را پایتخت امپراطوری خویش میسازد.

سلطۀ غزنویان که دربرگیرندۀ قسمت اعظم پارس و هندوستان بوده، عمدتا توسط نیروهای محمود پسر سبکتگین تسخیر شده و برای مدت دو صد و هفت سال شکوفان میباشد، تا اینکه از خسرو (آخرین نژاد سبکتگین) توسط محمد غوری افغان گرفته میشود (غور علاقه ایست در قسمت شمال افغانستان). این شهزاده ملکیت خویش را در غرب رود سند به ایلدوز یکی از غلامان دلخواه خویش واگذار میکند که بزودی توسط یک شهزاده پارسی خوارزم مورد تجاوز قرار گرفته و جلال الدین (جانشین او) مجبور میشود که قبل از هجوم شمشیر چنگیز فرار کند (این حادثه در سال 1242 رخ داده است).

از دوران آن انقلاب تا هجوم تیموربیگ، تاریخ افغانها در تاریکی کامل قرار داشته و معلومات کمی از چگونگی حکومتداری آنها برای ما رسیده است، به استثنای فرشته که میگوید در سال 1251، محمود یک پادشاه پتان دهلی، تاتارهای

مغول را از غزنی رانده و آنرا ضم امپراطوری هندوستان سازد. این حالت ممکن است تا هجوم تیمور به هند دوام داشته باشد، وقتی بخش شمالی افغانستان به یکی از ولایت تاتار تبدیل میشود.

وقتی امپراطوری بزرگ تاتار با مرگ تیمور بزودی رو بزوال میرود، و از موجودیت متعاقب کدام حکومت تاتار در افغانستان معلوماتی در دست نیست، میتوانیم استنباط کنیم که ممکن است بواسطه روسای قومی خود حکومت کرده باشند، تا سال 1506 که بابر قبل از تسخیرهندوستان، اول کابل و غزنی و متعاقبا قندهار را تسخیر نموده و با اخلاف خود برای مدت 231 سال در قدرت میمانند تا اینکه نادرشاه آنها را تحت سلطه پارس قرار میدهد.

با آراستن تاریخ روسای افغان زائد نخواهد بود اگر اضافه کنیم محمود غوری که ساحهٔ خود در شرق رود سند را به یک غلام خود بنام قطب الدین واگذار میکند، اولین شاه افغان یا پتان در دهلی بوده که متعاقب آن، شهزادگان این قوم برای حدود سیصد سال سلطنت نموده و با ابراهیم لودی بپایان میرسد که توسط بابر کشته میشود (نژاد افغانها در هند عموما بنام پتان شناخته میشود که معنی و ریشه آن معلوم نیست). مواد این انگاره که از خاطرات تیمور(نوشتهٔ شرف الدین)، تاریخ هندوستان توسط داو و ملاحظات شخصی درهم و برهم او گرفته شده (فکر میکنم) نمیتواند معلومات مفیدی بدست دهد. بخاطر عدم موجودیت اسناد بومی و شیوهٔ سطحی (سرسری) ای که نویسندگان خارجی اتخاذ کرده اند، مواد اساسی بسیار کمی برای تدوین تاریخ افغانان وجود دارد. شاید هم عدم آن بهتر از موجودیت آن باشد، بخصوص وقتی دیده میشود از بررسی تاریخ یک نژادی (قوم) که در جهالت وحشیانه غرق بوده و به خاطر ظلم و غارت شان حتی توسط تاتارهای درنده مورد نفرین (اهانت و توهین) قرار گرفته اند، کمترین آموزشی یا آسایشی در ذهن بوجود نمی آید.

افغانان دین اسلام را از فاتحین تاتاری ایشان فرا گرفته و مانند آنها مربوط فرقهٔ سنی و دشمنان اعلام شدهٔ شیعه ها یا فرقهٔ علی اند. با وجودیکه باید تعداد زیاد قبایل افغان در زمان سلالهٔ غزنوی به اسلام گرویده باشند، بازهم دیده میشود که تیمور با یک کتلهٔ درندهٔ این قبایل برخورد میکند که آنها را بنام کافران یا ملحدین میخواند. در این روزها افغانها از نگاه مراسم مذهبی، ضعیف ترین یا نادرست ترین مسلمانان محسوب شده و فقط یکتعداد محدود آنها در ادبیات خارجی بحیث آگاه خوانده شده اند. لباس آنها متشکل است از یک پیراهن که در بالای یک شلوار دراز و باریک افتاده، یک زیرپوش (جلیقه) پشمی برابر با بدن که تا نیم پا میرسد، یک کلاه بلند دورانی نخی یا پنبه ای یکرنگ و مخروطی با دو چاک موازی کوچک در کنارهٔ بالائی روی آن. نان گندم یا جو، شیر، مسکه و پنیر تشکیل کننده ای غذای عام افغانها است؛ آنها همچنان در موسم زمستان و مسافرت، از یک

غذای مشهور بنام قروت استفاده میکنند که متشکل از شیربسته (دلمه شده) بشکل توپهای کوچک بوده و توسط حرارت آفتاب یا آتش سخت و منجمد شده است؛ وقتیکه در آب گرم حل شده و با نان مخلوط شود، خوش طعم و مقوی میگردد. مسکه و پنیر ایشان بطور ثابت از شیر گوسفند است که در این منطقه گفته میشود نسبت به گاوی بهتر است. پنیری را که من خریدم دارای کیفیت عالی بود، با وجودیکه شاید این نظر من بعلت استعمال زیاد رژیم غذائی من بوده باشد.

رسم و رواج افغانها مطابق به مشاهدات سرسری من تا اندازه زیادی مشابه سایر اقوام مسلمان است؛ البته با درنظرداشت تفاوت های که زادۀ اقلیم و مزاج (مشرب) مردمان خشن و مودب میباشد. زنهای ایشان پوشیده و مخفی اند، البته نه به شیوۀ بسیار سختگیرانه؛ آنها مثل هندیان، پارسیان و ترکان غرق در لذات حرم نیستند. آنها از یک تنفر و تعصب غیر طبیعی برخوردار اند که تعداد زیاد فرقه های مسلمان، معتاد آن بوده و مرتکبین آن به شدت مجازات میشوند.

حکومت افغانان باید از تعصب زیاد حاکمان خویش و درجه قدرت آنها برخوردار باشد. اما وقتی زیر فشار کدام قدرت فوق العاده نباشند (مانند سلطنت موجود)، در جوامع پراگنده زندگی نموده و توسط اصول خشن قوانین فیودالی اداره میشوند. روسای مختلف قبایل در این سیستم براحتی میتوانند در دهکده های مستحکم مستقر شوند، جائیکه آنها با وجود رعایت یک تابعیت نوسانی از متابعت غیرمحتاطانه اوامر حکومت برخوردار اند. بندرت درخواست یا شکایتی به رئیس دولت پیشکش میشود، باستثنای مواردیکه دربرگیرندۀ خطرعمومی باشد؛ من دیدم که صلاحیت شاه با پا درمیانی (میانجیگری) موفقیت آمیز بوده است.

زمینداران مطابق ظرفیت آنها ارزیابی شده و یکمقدار معین به خزانه عامه پرداخت میکنند؛ اما چون حکومت میداند که تقاضای مالیه زیاد به مقاومت مواجه میشود، در رابطه به معاملات رعیت خویش معتدل و آسانگیر است.

ارتش امپراطوری متشکل از اقوام مختلف است؛ اما بهترین نیروها از نواحی افغانان انتخاب میشوند که هریک در جریان خدمت، یک سهمیه تعین شده به قیمت پائین فراهم کرده و بهنگام جنگ خواهان بخششهای بزرگتر میشوند. در شهرها و شهرک ها که شهزادگان قبلی هندوستان ایجاد نموده بودند تا تجارت و مدنیت را در ولایات غربی خویش معرفی و معمول سازند، عمدتا هندوان و مسلمانان پنجابی مسکون اند؛ تعداد زیاد خانواده های نسلهای تاتار و پارسی در حصص مختلف افغانستان پراگنده اند. آخریها بنام پارسیوانها و اولیها بنام مغولها یاد میشوند، اما هر دو زبان پارسی را بکار میبرند (بازرگانان اسپ و میوه جات که سالانه به هند مسافرت میکنند، عمدتا از همین دو طبقه اند)؛ اما زائد نخواهد بود اگر گفته شود که فاتحان مغولی هند (ترکی زبان مادری آن مناطق تاتار است که زادگاه نژاد

تیمور میباشد) که یک نسل آن هنوز بر تخت دهلی نشسته اند، کرکتر پارسی و زبان پارسی را وسیلۀ عمومی ثبت و مکاتبات (ارتباطات) در تمام قلمروی خویش ساخته اند؛ عرف معمولی که در این روز ها در تمام ایالات مسلمان هندوستان محفوظ نگهداشته شده است.

بخاطر روشنائی در بارۀ تاریخ معاصر افغانستان لازم است بعضی حوادثی را توضیح دهم که در آن قسمت و پارس قبل از تهاجم نادرشاه بوقوع پیوسته بود.

حوالی سالهای 1720 یک لشکر افغانان به فرماندهی محمود پسر میرویس رئیس یک قبیله کندهار بالای پارس حمله نموده، پس از یک سلسله موفقیت ها اصفهان را تسخیر نموده و سلطان حسین را با تمام پسرانش (به استثنای طهماسب میرزا که فرار میکند) محبوس میکند. محمود پایتخت و ولایات جنوبی را تا مرگ خود در اختیار دارد تا وقتیکه اشرف (مربوط همین قبیله) جانشین میشود، کسیکه در سال 1730 به اقتدار خود در حصص داخلی کشور ادامه میدهد. در این زمان طهماسب میرزا که از نیروهای افغان فرار کرده بود، یکتعداد نیرو جمع آوری نموده و سرانجام به کمک شجاعت نادر (افسر عمدۀ او) حملۀ سختی را بالای غاصبین افغان انجام میدهد؛ اشرف یکتعداد برخوردهای سرسختانه در مقابل ارتش پارسیان نشان میدهد که توسط نادر (شجاع ترین و پیروز ترین سرباز شرق) فرماندهی میشود؛ اما او مجبور میگردد در مقابل نبوغ عالی دشمن خود مقاومت ننموده و در بازگشت بطرف کندهار با همرای حدود یکصد نفر توسط یکدسته مردان غارتگر مورد حمله قرار گرفته و پس از دفاع نومیدانه بقتل میرسد.

یک فرقه قدرتمند افغان بنام ابدالی با استفاده از وضع پریشان پارس، هرات (که نام قدیم آن آریا است) یک شهر مستحکم و بزرگ خراسان را بتصرف در آورده و بهنگام تسخیر کامل آن ولایت، وقتیکه با نادر مقابل میشوند، بصورت کامل با شکست مواجه میگردند؛ گفته میشود که 15 هزار کشته یا زخمی شده و 5 هزار اسیر میگردد. با تسخیر قلمروهای که ترکها و روسها بهنگام سلطنت ضعیف حسین از پارس جدا ساخته بودند و اخراج افغانها و عزل طهماسب، نادرشاه در سال 1737 با یک ارتش بزرگ داخل افغانستان شده و قلعه مستحکم کندهار را به محاصره میگیرد که در آن زمان توسط حسین خان یک رئیس مستقل افغان اداره میشود. زور آزمائی این افسر به کمک مفاد موقعیت آن باعث توقیف پارسیان در مجاورت کندهار به مدت 18 ماه میشود. نادر به هنگام تسلیمی قلعه و سایر استحکامات قوی مجاور، میخواهد پیروزی خود را سهل ساخته و حدود 4 هزار افغان را به فرماندهی دو افسر حسین شامل ارتش خود میسازد؛ و گفته میشود که این نیروها در جریان تهاجمات هند خدمات مهمی برای او انجام میدهند.

من در سالنامۀ آنسال، پژوهش گسترده ای در بارۀ نام احمد خان ابدالی موسس امپراطوری معاصر افغانستان انجام دادم؛ اما موفق نشدم کوچکترین معلوماتی در مورد منشا و یا رشد نظامی او بدست بیاورم که چطور او بهنگام مرگ نادر با چنین یک پیروزی درخشان بمیان می آید. در اینکه او یک افغان بوده تردیدی نیست، چون این واقعیت در شخصیت تیمورشاه (پسرش) کاملا به اثبات میرسد؛ بآنهم مطابق تاریخ داو، او با نام ابدالی پارسی به اطلاع ما رسانیده میشود؛ از ثبت های متعدد و عنعنه شفاهی زندگی نادرشاه معلوم میشود که او یک قشون افغانها را در خدمت خود داشته و در اواخر سلطنت خود با درنظرداشت نارضایتی و خیانت افسران پارسی مصمم میشود که آنها را با کمک نیروهای خارجی خود به اطاعت وادار ساخته و یا دور نگهدارد که در بین آنها افغانان و بعدا تحت فرماندهی احمد خان بواسطه علایم برتر خود تشخیص میشود.

قتل نادر فورا با حملات جدی بالای نیروهای افغان همراه است که متشکل از 4 یا 5 هزار نفر بوده اند؛ اما رئیس جسور آنها با وجودیکه توسط تمام ارتش پارسی مورد هجوم قرار میگیرد، به بازگشت امن به منطقۀ خود موفق شده، در اینجا با ضبط یک خزانه بزرگ (که حاکم کابل بیخبر از مرگ نادر به قرارگاه نادر میفرستد) و جمع آوری نیروهای زیاد بحیث حاکم مستقل قلمرو افغان شناخته شده و عنوان احمد شاه را کمائی میکند. او پس از استقرار قدرت در خانه خود، داخل بخش شمالی هند شده و هندیان با احساس نیروی بازوی او برای مدت طولانی در زیر تاراج افغانها مینالند.

احمدشاه با انتخاب شغل طولانی نظامی و حصول خصوصیات یک شهزادۀ معتدل و عادل در سال 1773 در مجاورت شهر جدید کندهار میمیرد که میخواست آنرا پایتخت افغانستان بسازد (نادرشاه قلعه کهنه کندهار را ویران میکند که در بالای یک تپه بلند سنگی قرار داشته و درعوض یک جلگه هموار را بنام شهر نادرآباد بنیاد مینهد که توسط احمدشاه تکمیل شده و فعلا بنام کندهار یاد میشود). این شهزاده توسط تیمور (پسرش) جانشین میشود که دربار (پایتخت) خود را در شهر کابل نگهمیدارد؛ او جهت نگهداری ملکیت های خارجی پدرش، در اوایل سلطنت خویش یکتعداد تهاجمات بیربط به هند مینماید؛ اما به اثر یک کمپاین غیرموفقانه با سیکها مجبور میشود تمام پنجاب را از دست بدهد. امروز او در جانب راست رود سند ولایت کشمیر، ناحیه اتک با بعضی حصص پراگنده ملتان بشمول شهر و ساحه سند را در اختیار دارد. حالا تیمورشاه یکمقدار بسیار کم از سلطه هند را در دست خود دارد. سند بهنگام مسافرت من در یک حالت غیروابستگی به امپراطوری قرارداشت؛ هیچ عایدی برای مدت دو سال به کابل پرداخت نشده و هیچگونه اقدامی نیز برای اطاعت آن اتخاذ نگردیده است. حاکم ملتان با اعتماد به موقعیت دور خود از امپراطوری و مزاج غیرفعال شهزاده، فقط به آن اوامر حکومت توجه میکند که کاملا در تطابق به مقاصد خودش باشد. از این رئوس

مطالب شما میتوانید درک کنید که سلطه افغانان در هند بر یک بنیاد درخشان استوار نیست؛ به اثر توجهات تیمور که علایم کم گسترش آن آشکار است هیچگونه نفوذ موثری در امور هندوستان ندارد.

شایعات دربار دهلی گهگاهی بخش هند ما را مضطرب میساخت مبنی براینکه باور کنیم تیمور با یک نیروی بزرگ رود سند را عبور نموده، مارش سریعی به دهلی داشته و قدرت از دست رفتهٔ امپراطوری مغول را اعاده کند. اما این داستانها میان خالی بوده و برای آن پخش میگردید که روحیهٔ یک دربار در حال فرسایش را تقویه کند یا سیاستمداران خیالی روز را سرگرم سازد. اما در واقعیت آنقدر خلاف واقعیت است که شهزاده افغان بعوض یک اقدام خارجی از این میترسد که حتی از پایتخت خود حرکت کند (از آنزمان یکبار تیمورشاه بسوی ولایت ملتان رفت، اما عملیات او بیفایده و غیرقاطع بوده و پس از مناقشات و تهدیدات زیاد در وجود یک اعلامیه جهت تکمیل کاهش باج پایان پذیرفت). دراین زمان فریاد های عمومی در بارهٔ عدم پرداخت تادیه های بزرگ نظامی توسط سربازان به مقابل شاه شایع گردیده و معلوم میشود از سال 1780 ببعد که او از پیشاور بازدید نموده و بطور خاینانه توسط یک دسته افغانهای ناراض مورد حمله قرار میگیرد، هیچگونه تمایلی برای ترک کابل ندارد.

تیمورشاه به استثنای قلمروهای افغانی و هندی یکقسمت بزرگ خراسان را در تصرف دارد که دربرگیرنده شهر هرات و امتداد آن در شمال تا مجاورت نیشاپور و ترشیز و در جنوب تا عراق کوچک است. این شهزاده که من او را دیدم، حدود 46 سال عمرداشته، قد او بلند تر از اندازه وسطی بوده و تا اندازهٔ چاق و تنومند است؛ برای یک بومی افغانستان، رنگ چهرهٔ او تیره رنگ است. او منحیث علامه و شان امپراطوری در روزهای جشن، یک کلاه مخملی سیاه با یک بالاتنه دارای شکل چهارگوشه میپوشد.

از نقطهٔ نظر قدرت در حکومت، نفوس کم و بیزاری افغانها از مشاغل مدنی، عوائید تیمورشاه در گسترهٔ قلمروی او ناکافی است. در تاریخ هندوستان، نوشتهٔ داو، گفته میشود که احمدشاه دارای عوائید سه ملیون سترلینگ و نیروی سواره یکصد هزاری بوده است. اگر قدرت و منابع آن شهزاده چنین باشد، مقدار آن در سلطنت جانشین او فوق العاده کاهش یافته است. تمام قوت او باساس معلوماتی که من در اینجا بدست آوردم، بیش از 30 هزار نفر و عوائد او بیش از یک ملیون پول ما نیست.

سواره قسمت عمده نیروی نظامی افغانستان را میسازد، طوریکه از نواحی خودش و مجاور تاتار و پارس اسپ های خوبی به قیمت مناسب تامین میشود (یک اسپ قابل خدمت در کابل از 5 الی 6 پوند سترلینگ ارزش دارد). یک قطعهٔ سواره

مجهز با تفنگ های فتیله ای نیز یک بخش ارتش افغان است؛ اما در کشورهای که سواره از طبقات بلند مردم ایجاد شده و دارای افتخارات و درجۀ نظامی میباشند، این کتله در محاسبۀ پائین گرفته شده و نسبت به سرباز بدون دسپلین هند کمی عالیتر است؛ توپخانۀ افغان ممکن بدون کم بها دادن به آن، توسط عین ترازوی مقایسه تخمین شود. بعضی برادران تیمورشاه گاه و بیگاه اغتشاشاتی را در حکومت براه انداخته و یکی از آنها بنام سکندر در اغتشاش علنی قرار داشته، اما بدون تولید هرگونه اثرات خشونت باری سرکوب میگردد. این شهزاده که تاکنون اطاعت و فرزندی خانوادۀ خود را مینماید، دو پسر خود را که بزرگ شده اند به ریاست کندهار و هرات تعین نموده است؛ هردوی آنها در همآهنگی با پدر خود زندگی نموده و توسط مردم احترام میشوند.

بقایای یکتعداد ناقلین ارمنی که نادرشاه در جنگ با ترکها اسیر گرفته و در قسمت شمالی پارس مستقر گردانیده بود، توسط احمدشاه به افغانستان انتقال داده شده و حالا در کابل مستقراند. آنها با ازدواج در بین خود به اجرای آزاد مذهب عیسوی اجازه یافته و توسط یک روحانی قومی اداره میشوند. آنها که بحیث نگهبانان شاه مرحوم خدمت نموده و در تهاجمات مختلف او حاضر بودند؛ و آنهائی که زنده ماندند، به حدود یکصد نفر رسیده بعضا توسط تیمور با عین ظرفیت استخدام میشوند؛ اما از آنجائیکه این شهزاده از تعقیب زندگی نظامی صرفنظر کرده و از حفظ و مراقبت ارتش خود دوری گزیده است، ارمنیان به تنگدستی بزرگی مواجه شده اند. آنها با خانوادۀ خود در حوزۀ بالاحصار زندگی نموده و در یک محدودۀ معین اجازه دارند که به مشاغل احتیاطی بپردازند. هنوز هم با تمام صنعتی که قبیله بطور وسیع در اختیار خود دارد، آنها یکمقدار بسیار نازل دریافت میکنند. با وجود شکایتی که از غم و اندوه فقر و تنگدستی برآنها وارد شده است، در اثر شرایط اسارتبار، مرگ و میر، و خوبترین امیدی که نمیتواند آنرا ترمیم کند، به فعالیت بی امانی جهت پخش گونه یا نوع خود براه انداخته اند: و بنظر میرسد که مصمم به تضمین نژاد خویش باشند، یک قسمت آن بدبختی تا اندازۀ زیادی کاهش یافته است.

از آنچه تاکنون شرح داده شد، تقریبا زاید است گفته شود که تیمورشاه دارای کمترین تهور یا قوت ذهنی است. در جریان 7 سال گذشته او کمترین توجهی به عملیات نظامی یا افزایش امپراطوری خود نشان نداده است. این درست است که به امید دستیابی به مالکیت آسان یکی از بهترین شهرهای باقیمانده در پارس که یکتعداد سربازان را به محاصره مشهد پایتخت خراسان فرستاده، تشویق گردیده است؛ اما تجهیزات رنجور ارتش او و جریان کند محاصره که سال قبل آغاز شده بود، بطور مساویانه به روحیه و توانائی نیازمند است.

حکومت افغان بصورت عام بربنیاد عمومی استبداد و حکومت مطلقه استوار بوده؛ اما در مقایسه با دولتهای دیگر آسیائی، با بیعدالتی یا ظلم زیاد آغشته نیست. احکام او بندرت با خونریزی همراه بوده و با کدام فرقهٔ بیگانه نیز معاندانه نیست. بازرگانان خارجی و داخلی در کابل از حمایه وسیع برخوردار بوده و حقوق خود را با روحیه ای نگهمیدارند که بندرت در یک کشور مسلمان دیده میشود. مجازات اعدام بندرت دیده میشود و با وجودیکه اقارب شهزاده دسیسه های زیادی به مقابل دولت طرح کردند، دست های او به خون خانواده اش آلوده نشده است. چنین است فضایل (اوصاف) تیمورشاه که در موارد متعددی بهنگام اقامت من در پایتخت او بنمایش گذاشته شده است. رذایل این شهزاده زیاده جوئی او است؛ بخاطر ترس از روحیه درندگی و یاغیگری افغانان، اثرات آن در جمع آوری عوائید ساحوی قویا بمشاهده نمیرسد؛ اما بالای خدمه های سربازی و خانگی فشار شدیدی وجود دارد؛ بالای پیشه وران و بازگانانی که از روی بی مبالاتی داد و ستد خود را به دادگاه میبرند. حقایقی که هرچند بی ربط بمشاهده میرسد، این نظر را تضمین نمیکند که تیمورشاه یک موجود ترس آور برای دولتهای هم مرز باشد یا اینکه او طوریکه بطور عادلانه مستحق آنست یا باور کند که ستاره دنباله دار شرق فکر شود، در لحظات غیرمترقبه از طریق رود سند و گنگها برآمده و حتی ولایات دور دست بنگال ما را بلع کند.

تصور میکنم قوت عمده این شهزاده افغان از ضعف و نفاق همسایگان او مشتق شده است. اگر روسای سیکها بیشتر نگران نفوذ افزایشی محلی خود نسبت به تمایل مطیع کردن یک دشمن قانونی نمی بودند، میتوانستند به خوبی و بسرعت حکومت افغانان در هند را منقرض سازند؛ و اگر نیروهای پارسیان تحت رهبری یک فرمانده توانا در آورده شوند، نه تنها محتمل است که بخش تجزیه شدهٔ خراسان به صاحبان اصلی آن برگشتانده شود، بلکه افغانان نیز دوباره در زیر یک یوغ خارجی قرار خواهند گرفت. با صمیمانه ترین پوزش از این نامهٔ طویل...

+ + +

با تلاش بیهوده جهت حصول پول حواله ای محو شده ام، آنرا به نیم قیمت به بگدافیر (میزبان گرجی ام) فروختم که در حصول آن ایستادگی خواهد کرد. خداوند مرا بخاطر شک در درستی میزبان عیسوی ام ببخشاید؛ چون قسمتی از مذاکرات مبهم و قیمت های گزاف یکمقدار موادی که از او خریداری کردم، مرا معتقد ساخت که با من رفتار صادقانه نکرده است. البته انداختن سریع ملامتی بالای شخصی که چنین خدمات انسانی را فراهم نموده و مبرا از اثبات بیگناهی است، نقض یکی از اصول بزرگ جامعه است. این شک و تردید نه ابلاغ و نه اثبات شده است؛ آیا مردی که قویا به تمام مراسم مذهبی خود معتقد بوده و ذهن آن متوجه موضوعات فراتر از مرگ است، مانند گرجی ایکه عبادات صبح و شام خود را با صدای بلند خوانده و در دانه های تسبیح خود یک لیست دراز شهدای مقدس را یاد

میکند، میتواند درعین زمان مشتاق چسبیدن به هرگونه مفاد دنیوی باشد؟ و حتی یک پول خورد هم به غریبان ندهد. خوشبختانه چنین پوششی (ظاهرنمائی) در جهان متمدن به یک پارچه مندرس و بیدوام تبدیل شده است (به استثنای جوامع مذهبی که درآنها چنین نمایشاتی بطورموفقانه جریان دارد).

ترک کابل

با فراهم آوری آمادگی های مقدماتی جهت مسافرت و کرایه یک جانب شتر برای گذاشتن اموالم، به دسته ای یکجا شدم که بطرف کندهار میرفتند.

در اول سپتمبر1783 به قلعهٔ قاضی (بقایای یک قلعه بفاصله 3 فرسنگ از کابل) رسیدیم (دراین بخش افغانستان و تمام قلمروی پارس، فاصلهٔ زمین توسط فرسنگ محاسبه میشود که حدود 4 میل انگلیسی است). این قافله متشکل از شترانی است که در افغانستان و پارس معمولا بهنگام شب مسافرت میکنند تا حرارت روز و تشنگی کمتر احساس شود. ما در شام دوم حرکت کرده و صبح هنگام در یک جلگهٔ خشک توقف کردیم (بفاصله حدود 5 فرسنگ). مسیر از طریق کوههای پراگنده و نسبتا کم ارتفاع و منطقه ای بود که زراعت کم داشت.

لازم به یاد آوری است که مطابق به مشورهٔ بگدافیر حالا من در نقش یک شخص عیسوی ظاهر شده ام، زیرا او اطمینان داد که در اینصورت هیچگونه خطری متوجه من نیست؛ او همچنین گناه شدید تبدیل رنگ (یا پوشانیدن) های نادرست بر بنیاد مذهب را شرح داد. اما بزودی دیده شد که این تبدیل شخصیت دربرگیرندهٔ مشکلات متعدد است. شاید هرگز یک عضو بردبار و صبور مسیحیت ابتدائی در بین غیرکلیمی ها از چنین هتک حرمت یا سرزنش تلخ رنج نبرده باشد؛ فقط از شهادت خود داری شده و من از آن شدت احترام عیسویت در ترس دایمی بودم؛ آنهم بدون آزمایش یا پیشبینی آسایش های که از اعتقاد سخت یا باور تسلی بخش بوجود آمده و کلیسا میتواند قوت یا اعتبار آنرا از رنجهای من اشتقاق کند.

حالا نحوهٔ مسافرتی که من اختیار کرده ام شاید برای شما نامعلوم باشد. لذا آنرا طوریکه مستحق آنست توضیح میدهم (اما یک توضیح خشن). شتری مختص به اقامت مسافران، دو نفر را انتقال میدهد که در یک کجاوه بطور سست در عقب او جا داده شده است. کجاوه یک چوکات چوبی است که اطراف و پائین آن توسط ریسمان بافته شده و حدود 3 فت طول و 2 فت عرض و 2 فت عمق دارد. ضروریات مسافران در کجاوه فراهم شده، سفر معمولا شب هنگام صورت گرفته و یگانه محل استراحت است؛ با رسیدن قافله به قرارگاه، خود او باید فورا تدارکات، آب و سوخت را تامین کند؛ همچنان مراقبت یا نگهداری چشم در بالای اموال خویش که مانع دزدی شود. من با وجودیکه با این شیوهٔ سفر عادت کرده ام،

نهایت خسته کننده بوده و تمرین آن بسیار دردناک است. شاید شما فکر کنید که شکایت من بیمورد بوده یا من مبتکر داستان های ناخوشایند و مصایب هستم، در حالیکه برای شما فقط یک بخش ساده این حقایق را در میان میگذارم.

جای من در کجاوه دارای طول 2 فت و 7 انچ و عرض یکنیم فت بود؛ قد من که حدود 5 فت و 10 انچ است، شما میتوانید تصور کنید که چقدر قوه ضرور است تا در چنین یک فضایی قرار بگیرم. با شناسائی جانب دیگر شتر متوجه شدم که در آن یک پیر زن و یک طفل قرار دارد. ترس من بزودی با گریه طفل و سرزنش پرستار او به اثبات رسید؛ این فشار متناوب تمام شب وقفه نداشت. شتر ما نیز به بد ترین شکلی راه میرفت؛ توقع قدرت باعث شده بود که این حیوان بیچاره لغزان و بیقرار باشد؛ بدخوئی شتر دوامدار نماند؛ چون قبل از اینکه دسته به مهد خود برسد، شتر که عادت دارد بار خویش را در یک حالت زانو زدن اخذ نماید، فورا بلند شده، من و پرستار و طفل با وسایل مان به زمین پرتاب شدیم؛ پس از آن من برای اولین بار مزهٔ آن مشکلاتی را چشیده و تجربه کردم که دارندگان عقیده عیسویت در کشورهای اسلامی با آن مواجه اند.

رانندهٔ شتر، یک افغان نهایت خشن با زشت ترین کلمات مرا موجب این بدبختی دانسته و سرزنش نمود؛ او گفت که نمیتوانست متوقع بخت خوبی برای من باشد، چون در این جامعه، کافر یگانه کسی است که تمام گام های غلط باید به او برچسب زده شود. بهنگام صبح با لذت فراوان کشف کردم که محل توقف ما، جائیکه من از عوارض صداهای ناسازگار و گرفتگی عضلانی نجات یافته بودم، تمام بدن مرا بی حس ساخته است.

با درک حالت خودم در کابل کوشش کردم یک خدمه داشته باشم، زیرا بدون آن به مشکلات زیادی مواجه خواهم شد. اما بگدافیر با آن مخالفت نموده و گفت که هیچ مسلمانی حاضر نخواهد بود خدمت من را بپذیرد و اگر کسانی این امر را بپذیرند، تمام اموال مرا خواهند دزدید. لذا با جنبیدن در آن محوطه (کجاوه) خطرناک، مسافرت خود را با یک ارادهٔ قوی و مواجه شدن با تمام مشکلات شروع کردم؛ بعدا بخاطر ارضای رانندهٔ شتر، پول بیشتری را نسبت به کرایه معمولی به او پرداختم.

صبح 24 سپتمبر به غازی آباد (بفاصله 5 فرسنگ) رسیدیم. منطقه ایکه بهنگام طلوع روز دیدم، دربرگیرندهٔ کوههای پست، پراگنده و بصورت عام مزروع بود. حالا با تشخیص دسته مان متوجه شدم شخص دوران (نام رهنمای قافله) که خود را از عین قبیله تیمورشاه جا میزد، با خود یک برادر جوانتر و 5 شتر منحیث کمک کننده دارد؛ سه شتر آن حمل کنندهٔ اموال و 2 شتر حمل کنندهٔ مسافران است. بار یکی از این شتران قابل گفتن است: در شتری یک زن پیر افغان از عین قبیله با

دختر بسیار مقبول او و دو نواسه اش نشسته بودند. بانو یک منازعه قبلی با دوران را شروع نموده و پس از یک درگیری هوشمند پیروزی کامل بر راننده حاصل نمود؛ چون این خانم مربوط به نژاد عالی بوده و تیزی صدای او باعث شد که سر او به درد آید.

بتاریخ 25 سپتمبر به نزدیکی یک قلعه (به فاصله 4 فرسنگ) توقف کردیم. هوای شب بسیار سرد و منطقه نشاندهندهٔ یک جلگهٔ لخت بود که کوههای پراگندهٔ سنگی و ریگی داشت. عدم پذیرش هرگونه کمک دوران به من بخاطر کافر بودن و نجس بودن، مرا مجبور ساخت که روزانه در جستجوی آب و سرگین خشک شتر (یگانه مواد سوخت این منطقه) بروم که افروختن آن درد شدیدی بالای چشمانم ایجاد میکرد (قافله به مقصد جمع آوری این مادهٔ سوخت بعضا مجبور است قرارگاه خود را تغیر دهد). مگر خوشبختانه با داشتن یک ذخیرهٔ کوچک بسکیت، چای و شکر بدون زحمت زیاد پخت و پز گذران کردم. فکر کنم اولین بار در زندگی ام بود که یک جملهٔ مبتذل بکار بردم که کاملا بر پشت خود افتاده بودم؛ چون در قسمت اول سفرم، نسبت به همسفرانم وضع بهتری داشتم. شیوهٔ اعتماد بنفس من باعث توجه خشن هیئت مدیره بجانب من گردیده، از تمام جوانب با چنان تحقیر ظالمانه مواجه شده و از درخواست هر کمکی چنان خجل میشدم که بسختی از انفصال پوشش اسلامی خود افسوس مینمودم که در اکثریت موارد آنرا رعایت میکردم.

ارمنیان در جریان مسافرت با شکایت های مواجه نبودند که مرا متاثر میساخت و هم از توهین و دشنام مسلمانان حساسیت زیادی نشان نمیدادند؛ و از اینکه عمدتا با جوامع خود شان مسافرت میکنند، کمک متقابل میسر میشود؛ آنها در پهلوی این خصوصیات، شیوهٔ انعطاف پذیر دیگری نیز دارند، یعنی شکل مردمانی را اختیار میکنند که با آنها مخلوط میشوند. آنها را دیدم که با مردمان مختلفی مانند هندوان، مسلمانان و حتی یهودان کار و مسافرت میکنند؛ یک نژادی که بر اصول مذهبی ایشان بایست مورد نفرت باشند؛ اما علت عمومی عدم نفرت آنها معاملات نزدیک تجارتی است. در معاملاتی که یک ارمنی با تابعیت کامل تحمل یا تبسم مینماید، من باید با دست ها یا حداقل زبانم شدیدا انزجار نمایم: با وجودیکه من با شیوه و برخورد نادرست شرقی ها نا آشنا نیستم، اما هرگز شکیبائی لازم برای تحمل گستاخی ها و طعنه های مسلمانان را ندارم، بخصوص از ابراز عقاید عامیانه و مبتذل ایشان در بارهٔ عقاید و ادیان دیگر.

دوران بخاطر خامدستی یا بی مهارتی من در امور آشپزی و عدم کمک در بار نمودن شتران (یگانه کیفیتی که در ذهن او یک آدم مفید دارد)، مرا یک آدم پست و محقر تصور نموده و (فکر میکرد) نمیتواند آنرا قویا افاده کند نسبت به پخش این گزارش در قافله که من یک یهودی هستم. این موضوع مانند یک بمب جدید باز شده بر ضد من بود، اما با تامین حمایه خانم پیر افغان از طریق نوازش کردن

اطفال و دادن شکر به آنها توانستم پیروزمندانه با دوران مبارزه نمایم که بصورت عام قبلا تسلیم حاکمیت زنانه شده بود.

غزنی

بتاریخ 26 سپتمبر به غزنی (بفاصله 4 فرسنگ) رسیدیم. این شهر برای مدت تقریبا 400 سال پایتخت یک امپراطوری بزرگ و قدرتمند بوده و مطابق تاریخ فرشته، توسط شهزادگان غزنوی و بخصوص محمود بزرگ با تعداد زیاد آثار مجلل و با شکوه مزین و آراسته بوده است. اما آه، چه غم و اندوه وحشتناکی را احساس کردم، با دیدن حالت مخروبه غزنی چقدر زود هر جرقهٔ غرور انسانی فرو میریزد! من بیهوده در جستجوی "قصرهای مجلل و برج های آسمان خراش" بودم. آنها مدت ها قبل با خاک یکسان گردیده، بعضی کتله های پراگندهٔ مخروبه های آنها دیده شده و هیچ یادگاری از عظمت و شکوه قدیمی غزنی دیده نمی شود. شهر در بالای یک تپهٔ نسبتا بلند قرار دارد که در پای آن یک رود کوچک (مسیرآن بطرف غرب یا جنوب بوده ولی نام آنرا پیدا نکردم) جریان داشته و اطراف آن توسط باغهای میوه پوشانیده شده است. وجود ضعیف آن حالا بواسطه یکتعداد خانواده های هندو حفظ گردیده که یک ترافیک کوچک را تامین و احتیاجات یکتعداد مسکونین مسلمان را فراهم میکند.

به فاصله کوتاه از غزنی مقبرهٔ محمود قراردارد، جائیکه زیارت کنندگان از جاهای دور برای زیارت او میآیند. اما از آنجائیکه اعمال مذهبی چنین مسافرین با زحمت، طول و خطرات سفر آنها همراه است، نمیتوان فرض کرد که این زیارت بتواند سر ها یا قلب های آنان را اصلاح کند: با وجودیکه ممکن است یکمقدار مفاد اخلاقی (از آوارگی ایشان) نصیب مریدانش گردد، او از ایشان یک مقدار قابل توجه مزیت سیکولر اشتقاق میکند. طوریکه نام آنها حاجی گردیده (و این نام به کسی گفته میشود که به سفر مکه رفته و مقبرهٔ پیامبر را دیده باشد) و همیشه با یک نظر قابل احترام معامله میشود، چون بالاترین روش اسلامی محسوب میشود؛ ولی اگر یک گدا باشد، انبان او هرگز پر نخواهد شد.

با اشاره به محمود و غزنی بزرگترین جنایت خواهد بود اگر نام بزرگترین شاعر پارسی یعنی فردوسی گرفته نشود که در شاهنامهٔ خود شاهکار درخشان شعر حماسی و زبان ناب کشور خود را برایمان به ارمغان باقی مانده است. حفاظت بزرگان همیشه بدوش شاعران نیست؛ اما بعضا بخشندگی عمومی او را قادر میسازد که انحنا های نبوغ خود را به ثریا برسانند. ضعف چسبش غالبا او را به دنبال هزینه مزدوری کشانیده و حتی در سرزمین روشنفکری خویش دیده ایم که شرایط بد فقر و تنگدستی او را به گور میکشاند. بخت فردوسی بیشتر مساعد بوده است: به او حمایت شاهی در دربار محمود داده شده و او هم در ستایش محمود

مسرفانه می سراید. و هنگامیکه بخاطر کوتاهی در وعدۀ شهزاده، شاعر به پارس بر میگردد، هموطنانش در اعلام سخاوت و تحسین اش دلگرمانه رقابت میکنند.

اقلیم غزنی آنقدر سرد است که ضرب المثل شده و افغانان برایم گفتند که شهر چندین بار زیر برف شده است. تشویش دارم که راه غزنی مسیری بطرف جنوب غرب بوده و از کابل حدود 82 میل فاصله دارد (بسرعت 4 میل در یک فرسنگ). من مجبورم با تفصیل متوجه این واقعیت شوم؛ چون در نقشه های ما فاصله و مسیر آن از کابل اشتباها کم نشان داده شده و حتی یکتعداد جغرافیه دانان فرانسوی آنرا در غرب کندهار قرار داده اند.

صبح 27 سپتمبر به هیرکات (بفاصله 5 فرسنگ) رسیدیم. این منطقه با کوههای پراگنده پوشیده بوده و به استثنای چند نقطۀ زراعتی، چیز دیگری بجز از علف های خاردار و معطر تولید نمیکند که شتران آنرا با اشتیاق خورده و با خمیرۀ ایلک نشدۀ جو بشکل توپ غذای عمومی آنها را میسازد. این حیوان بویژه دراین مناطق مفید است، جائیکه مانند افغانستان راههای هموار، زمین خشک و علوفه (از نفوس کم) بصورت عام کمیاب است. حتی در مسیرهای درشت تر و زمخت نیز گفته شده که شتر خستگی های شدید را تحمل نموده و حتی بارهای حدود 800 پوند انگلیسی را حمل میکند. مزاج شتران عموما آرام بوده و 8 شتر میتواند با بستن همدیگر در یک ریسمان توسط دو نفر اداره شود. وقتی شتر با تشنگی زیاد مواجه شود، از شکم خود یک مادۀ گوشتی بنفشی ترشح میکند که ذخیره آب خود را برمیگرداند و یا با اصطکاک در دهن گذاشته و رطوبتی تولید میکند که تسکین موقتی بار میآورد.

بتاریخ 27 سپتمبر دسته ای ما به هدایت دوران کاملا توقف میکند؛ اما اینکار که بدون رضایت قبلی پیرزن بوده و او با چنان تلخی و بلند بالایش فریاد میکند که با پت نمودن گوشهای خود از ساحه فرار میکند. شما خواهید دید محلاتی که بحیث توقفگاه انتخاب میشود، نام خود را از بعضی قلعه های مجاور و یا در مناطق غیرمسکون از بعضی مناظر یا برجستگی های موجود در آنجا میگیرد.

بتاریخ 29 سپتمبر به میرکوت (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم. هوا حالا چنان سرد شده که در این موسم سال و در عرض البلد بین 34 و 35 آبی که در کوزۀ مسی من آیزان بود، در جریان شب کاملا یخ بسته و منجمد شده بود.

بتاریخ 30 سپتمبر به موشیده (در یک دشت بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم. در پیمودن چنان مسیر ناهنجار کمترین مواد معلوماتی یا سرگرمی میتواند نصیب مسافران گردد. اما با مسافرت در بالای یک زمین دارای هر گونه نعمت و زیبائی طبیعت، همدمی که با من است شاید لذات او را از بین برده و بهشت او را به یک

دشت تبدیل کند. پرستار طفل گریان یک جنس کاملا معکوس زن زیبا بود؛ در این مورد او گناهی نداشت، اما اگر یک کمی هم پاک میبود من حق نداشتم هیچگونه شکایتی از او داشته باشم و حتی ممکن بود بتوانم از گپ های او که با یک جریان قوی همراه بود، سرگرمی ای اشتقاق کنم. ولی با درنظرداشت این کیفیت زندگی، بنظر میرسید که او از هرگونه مراقبت و مواظبتی مبرا است. طوریکه از نزدیک او را دیدم موهای او کاملا یک پلکان پیچیده ای کثافت بوده و فکر میکنم هرگز شانه نشده و روی او نیز هرگز آب را لمس نکرده است.

در اول اکتوبر، به تازی (بفاصله 5 فرسنگ) در یک مسیر لخت رسیدیم. هوا در اینجا در جریان روز بسیار گرم و در شب سرد بود.

بتاریخ 2 اکتوبر به کلات، یک قلعه در بالای یک برآمدگی (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم. این قسمت افغانستان بصورت عام منظره یک دشت را دارد؛ و باستثنای بعضی زمین های کوچک زراعتی که به محلات مسکونی پیوست است، هیچ زراعت دیگری دیده نمیشود.

بتاریخ 3 اکتوبر به تیراندازی (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم. هوای شب سرد و غم افزا در اینجا نرمتر شده و حرارت روز شدید بود.

بتاریخ 4 اکتوبر به پاتی، یک روستای کوچک واقع در یک ناحیه پرنفوس و حاصلخیز رسیدیم. پاتی در طرف راست سرک کندهار واقع است، اما نسبتی که با خانم افغان داشت، دو شتری که خانواده او و مرا انتقال میداد، به آنجا رفته و با احترام زیادی پذیرائی گردید. از اینکه این خانم پیر از وضع فروتنانهٔ من چه تصوری داشت که مرا از هرگونه تلاش برای آلوده سازی عزت خانواده خودش مبرا میدانست و یا اینکه در من یک بی تفاوتی کامل به تمام حرکات خود دید، نمیدانم؛ اما حقیقت اینستکه او کمترین حسابی از من نداشت، چون من به اندازهٔ ناتوان شده بودم که عاجز از اجرای هرگونه عمل فضاحت آور بودم. مزاج من نیز آنقدر ضعیف شده بود که از هرگونه احساس دیگری مبرا شده بودم.

کندهار

بتاریخ 5 اکتوبر در یک جلگه باز زراعتی (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم، جائیکه برای چندین ساعت توقف کردیم و قافله دونیم فرسنگ از کندهار فاصله داشت. این شهر در داخل یک استحکامات معمولی با پیرامون حدود 3 میل و بشکل مربع قرار داشته و پرنفوس و شگوفان بود. و با واقع شدن در مسیر شاهراهی که هند را با پارس و تاتار وصل میکند، از مدتها قبل بحیث یک مرکز بازرگانی تشخیص شده بود.

در کندهار تعداد زیاد خانواده های هندو مسکون اند که عمدتا از نواحی ملتان و راجپوت بوده و بواسطه دانش صنعت و بازرگانی، تجارت و ثروت خود را افزایش داده اند. بازرگانان بخارا و سمرقند نیز در این بازار زیاد اند، جائیکه آنها به مناطق خود مقدار زیاد رنگ را انتقال میدهند که کندهار سالانه از حصص مختلف هند علیا تامین میکند. این شهر بطور وافر با تدارکات و قیمت ارزانتر نسبت به هرجای دیگری که من در جانب غرب رود سند دیده ام، تامین میشود. انواع انگورها و خربوزه ها دارای مزه عالی بوده و با میوه جات درجه اول اروپا قابل مقایسه است. تعداد زیاد دکانهای که توسط تاجران هندو اشغال شده و با سهولت و رضایتی که برخورد میکنند، نشاندهنده برخورداری کامل آنها از آزادی و حمایه در کندهار است.

یک پسر تیمورشاه حاکم شهر بوده و گفته میشود که عاید ساحهٔ وابسته به او 18 لک روپیه میباشد؛ و هم شاید از وضع عمومی مردم بتوان نتیجه گرفت که این جمع آوری بدون هیچگونه خشونت فوق العاده صورت میگیرد. اطراف و نواحی کندهار دربرگیرنده یک جلگه وسیع با باغ های میوه و زراعت بوده و با جویبار های متعدد و دارای کیفیت عالی آبیاری میشود؛ اقلیم آن در بین حرارت هند و سردی غزنی بسیار خوشگوار است.

بصورت عام در اروپا چنین فرض میشود که کندهار در یک منطقهٔ کوهستانی قرار داشته و ما از کوتل های بلند کندهار صحبت میکنیم، نقاطی که کمتر از آلپ ها نیست. اجازه دهید این اشتباه عمومی را اصلاح کنم که مانند تعداد زیاد بافت های مشابهی است که کورموشها ساخته و شما را مطلع سازم که نما یا منظر منطقه اطراف شهر جدید کندهار یک جلگه وسیع را تشکیل میدهد که با تقرب به قلعه کهنه با کوههای پراگنده وصل میشود؛ اما آنها دارای ارتفاع میانه بوده و هیچگونه مانع دشوار برای دسترسی یا حد عمیق را نمی سازند.

بگدافیر میزبان گرجی ام بهنگام ترک کابل برایم دو معرفی نامه برای دو ترکی مسکونه کندهار داده بود؛ یکی دارای یک دکان کوچک در بازار و دیگری بنام آغا احمد دارای یک گدام در کاروانسرا بود. این شخص مرا به شیوهٔ مودبانه پذیرائی نموده و با وجودیکه در کرکتر یک عیسوی بودم، با هیچیک از آن غرور و تکبری مواجه نشدم که معمولا مسلمانان با مخالفان عقیده ای خود دارند. او حتی به دکاندار هموطن خود هدایت داد تا ضروریات سفر مرا فراهم نموده و بمقابل هرگونه جعلکاری محافظت کند.

حرکت فوری یک قافله و تقرب سریع زمستان که مسیر پارس را غیرقابل عبور میسازد، مرا مصمم ساخت تا بطرف هرات پیشروی کنم؛ باوجودیکه میل داشتم

چند روز دیگر در کندهار بمانم. آغا محمد در مورد سفر من با قافله باشی (باشی در زبان ترکی بمعنی آمر یا رئیس بوده و در فارس غالبا به رئیس یک جامعه یا حزب نیز اطلاق میشود) صحبت نموده و هم موافقه نمودند که یک همراه برایم فراهم کند: این ترک خیراندیش بصورت رسمی مرا به مواظبت فرمانده توصیه نکرد؛ بلکه سفارش او بربنیاد نشاندادن یک مهربانی خاص بمن بود که فقط میتواند در وجود یک تضمین نامه حاصل شود. اگر میتوانستم یک همراه مناسب پیدا کنم که مواظبت خانه داری را تقسیم کنم در جریان زمستان در کندهار میماندم، چون هنوزهم احساس مریضی آخری را احساس نموده و از بروز آن بعلت خستگی سفر تشویش داشتم؛ اما براساس مخمصه و وضع نامساعدی که داشتم، مانع هرگونه ارتباط محلی من با مسلمانان گردیده و با یکتعداد ارمنی های ولگردی که توانستم در آنجا بیابم، واجد شرایط بنظر نمیرسیدند.

راه بین غزنی و کندهار مطابق به مشاهدات تخمینی من جنوبغرب بنظر میرسید؛ و منطقه بصورت عام یک منظرهٔ بی ثمر و با ذخیره اندک چوب و آب بود. تعمیرات بعلت کمبود چوب مانند نواحی کابل از خشت خام ساخته شده و با بام های قوسی از مواد همانند پوشیده شده بودند.

ترک کندهار

بتاریخ 8 اکتوبر کندهار را ترک کرده و به کوبی (بفاصله 3 فرسنگ) پیشروی کردیم که یک روستای کوچک احاطه شده بواسطه یک جلگهٔ حاصل خیز میباشد. بفاصله 2 یا 3 میل بطرف شمال کندهار، بقایای یک قلعه سابقه بطرف چپ دیده میشود که در قله ای یک کوه سنگی دارای ارتفاع میانه ولی شیب ناگهانی ایستاده است. جاده در این جا در بالای یک صعود سهل و آسان میل دارد که در هر جانب با کوههای پراگنده و فواصل وسیع زمینهای هموار دامنه دارد. به فکر من شکل این قسمت کوههای افغانستان بوده که باور اروپائی کوهها و کوتلهای کندهار را بوجود آورده است.

بتاریخ 9 اکتوبر به اوسکاخانه (بفاصله 3 فرسنگ)، یک روستای کوچک در یک جلگهٔ کم زراعت رسیدیم. حرکت کُند قافله ما به علت باقی ماندن قافله باشی در شهر بخاطر اجرای بعضی کارهای تجارتی بود؛ با اینحال او کاملا مرا نادیده گرفته بود، زیرا هر شخصی که از دین من میدانست، حتی به لباس من تماس نمیکرد.

بخت بد من در مورد یک همراه که باید با من همنوائی میکرد، حالا به عوض پرستار سرزنش کننده و طفل گریان، یک اهل مباحثه کلامی و بسیار پر سروصدا داده است. این مرد ژولیده با عدم رضائیت از خود و همسایه هایش، بعضی

کتابهای دستگاههای ابتکارانه و قیاس ظریفانه را از بر کرده بود که در بین مسلمانان مقام بلند داشته و در بین آنها فهم تحریف شده و نادرستی را ایجاد کرده است. حتی شعرهای حافظ که آشکارا با شوخ طبعی سرشار و با انگیزش لذات فانی سروده شده است، توسط آنها در وصف محمد و مذهب او قرائت میشود. این منطقدان متعصب برای سایر مسافران آشنا نبود، اما از ضیاع هیچ وقتی بخاطر نمایش فروشگاه موقوفات خود بر سر من دریغ ننموده و با دیدن من بحیث یک موضوع مطلوب، تمام قوت خود را متوجه من نموده بود.

من مشغول تامین خدمات یک مسافر (خیاط) عربی و وعدهٔ خدمات او بودم. اما وقتی این منطقدان از انتقام مسلمانان به علت خوردن نان یک کافر سخن گفت، شخص مذکور با این تهدید منطقدان از دورنمای یک معیشت آسان کناره گیری کرد. این مرد بیچاره، گرسنه و تقریبا لخت با خطر و نگرانی از تحمل چنین یک خشم شدید، وظیفه خود را ترک گفته و خواست طوری زندگی کند که خوش خدا بیاید. بنا براین من برای مدت 20 روز اذیت این مسلمان ظالم را پیش بینی میکردم، چون او بدون آگاهی از اعمال شریرانهٔ خود، عقیده داشت که یک عمل فوق العاده شایسته را انجام میدهد.

در شام 10 اکتوبر قافله حرکت کرده و صبح بعد به حوض مدد خان رسیدیم (بفاصله 6 فرسنگ) که یک منطقه باز، دارای خاک مخلوط ریگ سبک و گِل و تولید کنندهٔ همان بته های بودند که در ملاحظات راه بین کابل و کندهار ذکر کردم.

بتاریخ 13 اکتوبر به خاک چمپاره (کشکی نخود؟) رسیدیم (بفاصله 6 فرسنگ). هیچگونه علامهٔ مسکن در جریان مسافرت این دو روز آخر دیده نشد.

بتاریخ 14 اکتوبر به گرشک رسیدیم (بفاصله 7 فرسنگ)، یک روستای بزرگ دیواردار که در دامنه های آن یک جویبار کوچک آب خوب جریان دارد؛ دو روز در اینجا توقف کردیم، جائیکه از بازرگانان و مسافران مالیه یا باج جمع آوری شده و ذخیرهٔ تدارکات و مصارف خویش را نیز تامین کردیم که از طریق یک منطقهٔ دشتی و امتداد یافته بطرف غرب فراهم میگردد. همسایهٔ آزار دهندهٔ ام که قبلا مرا از دو خدمه ام محروم ساخته بود، پس از التماس زیاد و ستایش زیاد کفایت و ظرفیت او، موفق شدم نارضایتی او به مقابل خودم را ملایم ساخته و از نفرین آنهائی دست بردارد که از روی مجبوریت بتوانند نان یک کافر را بخورند. او همچنان با وضاحت مانع استفاده من از یک سلمانی گردید؛ کسیکه میخواست موی سر من را اصلاح کند، بخاطر نجیس شدنش با زبان خشنی مورد سرزنش قرار گرفته و مجبور ساخته شد تا تیغ خود را با کار زیادی (چرخکاری) پاک سازد، طوریکه هزینه آن نیز توسط این عیسوی پرداخت گردد. با پرداخت پول متوجه منطقدان شده و حالا که با تشریفات کمتری با او برخورد میکردم، برایش گفتم که

تراشنده را نیز مجبور سازد تا پول را هم تطهیر کند که شاید با تماس من آلوده شده باشد؛ اما منحیث احتیاط افزودم که البته نیمی از فلز آن در چرخ بزرگ ضایع میشود، طوریکه تمام سکه های اسلامی را بی اعتبار میسازد. او برایم گفت که من یک کافر اصلاح ناپذیر بوده و از بخت بدش با من در یک شتر جا داده شده و ترس دارد که هرگز از بار چنین گناهی نجات نخواهد یافت.

حالا فریاد های گرسنگی عاجل مرا صاحب خدمه سومی ساخت که از مسیر ملتان آمده و میخواست به زیارت مشهد برود (که دراین روزها پایتخت مشهور خراسان است). فکر کنید درجهٔ تعصب یا اعتقاد مذهبی چه اندازه باشد که باعث این حج از چنان فاصله دور شده و او را در مقابل بیرحمی زمستان و نا هنجاری های یک مردم خشن تقویه کرده است؛ آنهم نه پوشش چندانی در پشت، نه کفشی در پاها و نه ذرهٔ پولی در جیب. با وجودیکه من برایش یکمقدار کالای گرم و غذای اساسی دادم، بازهم نمیتوانست به همرای دسته ما قدم بردارد.

جانشین او کشمیری دیگری بود که سیمای متینی مانند امبروز لامیلای گیل بلاس داشت و تا حد توانائی اش بزرگ و سرکش بود. بخاطر ازدیاد ارزش خدمت او که مجبور بودم بیشتر بپردازم، او گناهی را شرح داد که با خوردن نمک یک کافر مرتکب میشود؛ اما بزودی دریافتم که هیچ محدودیتی در غذای او وجود ندارد. اکثریت ملل آسیائی یکمقدار معین تقدس برای نمک قایل اند، اما این موضوع در بین مسلمانان تا بلند ترین درجه حرمت قرار دارد، آنها از نمک طوری صحبت میکنند که اروپائیان از نان. گفته میشود اگر یک خدمه ای نمک آقای خود را خورده و مرتکب ناسپاسی شود، بنام "نمک حرام" یا آلوده کنندهٔ نمک او یاد میشود. فکر میکنم یگانه اصطلاحی است که توسط مسلمانان جهان برای چنین متخلفی گفته میشود.

در اینجا میخواهم ذکری در بارهٔ بدشگونی یا کیفیت شوم نسبت داده شده به نمک (در بعضی موارد) توسط عوام در کشور خود داشته باشم؛ اگر بطور تصادفی ریختانده شود، یکمقدار آنرا از بالای شانه چپ می ریزند که شر متعاقب آن برطرف گردد؛ این مراسم حتی توسط کسانی رعایت میشود که از طبقات پائین اجتماعی بسیار فاصله دارند. خاطرات یا برداشت های قبلی را نمیتوان به راحتی دور ساخت، زیرا آنها غالبا به مفکوره های پایدار تبدیل میگردند؛ بخصوص در بین کسانیکه از راههای همگانی یا مستعمل جهان منزوی شده اند.

بتاریخ 17 اکتوبر به شاه نادر، قرارگاهی در یک دشت (بفاصله 7 فرسنگ) رسیدیم. این ذخیره توسط نادرشاه اعمار شده و بشکل مربعی است حدود 20 فت که در بالای آن تراسی بر بالای پایه ها قرار داشته و فراختر از حاشیه آب جای مناسبی برای آرامش مسافران فراهم میکند.

در 18 اکتوبر به شوراب (بفاصله 5 فرسنگ) رسیدیم (باوجودیکه آب آن گوارا بود)؛ بعضی نقاط مزروعی در اطراف این قرارگاه پراگنده است، اما هیچ روستائی دیده نمیشود.

در 19 اکتوبر به لنگیراه رسیدیم، محل توقف در یک دشت، اما جائیکه فقط یک چشمهٔ ضعیف آب را یافتیم که بزودی خلاص شد.

در 20 اکتوبر به دلارام (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم، یک قلعه مخروبه در دامنه یک جویبار که در حاشیه آن بعضی درخت های پراگنده (در منظرهٔ نایاب این سرزمین!) دیده میشود، اما اطراف آن نازا و غیرمسکونی است.

در 21 اکتوبر به بکوا (بفاصله 7 فرسنگ) رسیدیم. این روز آفتاب شعاع خود را با قوت زیادی تابانیده و زمینهای که فقط ریگ لخت داشت، حرارت شدیدی را بازتاب میداد. هنگامیکه من در زیر یک پوشش بسیار سست نفس میکشیدم، مشاهده کردم همسایه من که یک سید ترکمن است، هیچ سایه بانی نداشته، او را آفتاب زده و با عذاب شدیدی روبرو است.

مسلمانان فکر میکردند که او جن داشته و به عوض ارایه هرگونه کمکی بیک گفتگوی فوق العاده با شیطان مفروضه شروع کردند؛ بخصوص همراه دانشمند من به شیوهٔ بیچون و چرا به شیطان فرمان میداد تا از بدن یک مومن حقیقی خارج شود؛ اما من با دیدن اینکه فرمان او اثری ندارد و با وجودیکه به عربی و آهنگ شدیدی میخواند، تقاضای مداخله کردم؛ من با بلند کردن موصوف از زمین، یکمقدار آب را بر روی او پاشیده و یکمقدار آنرا از طریق گلویش فرو کردم. سید بزودی مفاد طبیعی این شیوه را احساس کرد؛ اما شدت تکان باعث یک گیجی موقتی گردیده و در این جریان با یک زبان متناقضی سخن میگفت، طوریکه این نظریه را اثبات میکرد که یک شیطان صحبت میکند، نه یک تاتار.

منطقدان ما شیطان شریر را با یک رجزخوانی بسیار با روحیه، شدیدا سرزنش میکرد که داخل بدن یکی از اولادهٔ پیامبر شده و به او اخطار میداد که با تکرار عقیدهٔ (کلمه) محمدی پای شکافته آن هویدا گردد. حالت داغان حواس سید هنوز متعادل نشده بود، تا اینکه پایپ (چلم؟) خود را کش کرده و همراه با کف زدن اطرافیون، کلمهٔ خود را بر زبان رانده و تمام روابط شیطانی را از هم گسیخت.

در 23 اکتوبر به گرماو رسیدیم (دشتی بفاصله 5 فرسنگ). این شام همراه اذیت کنندهٔ من دسته ما را ترک کرده و با یکتعداد تاجران هندو بطرف فراه رفت (یک شهر افغانی قابل توجه که بفاصله 40 یا 50 میلی جنوبغرب درایوز قرار دارد).

اما شادی من از این آزادی مانند اکثر شادیهای زیر مهتابی، زمان کوتاه داشت؛ چون جای خالی او به موجودات بسیار مضر تر از او سپرده شد.

حالا خجالت میکشم از اینکه مقدار زیاد داستان شخصی خود را بشما تحمیل کردم؛ در غیر آن فکر میکنم موضوع من مانند سرزمینی که در آن سفر میکنم بی محتوا خواهد بود؛ آن چه در مقابل یک چشم خسته معلوم میشود، یک جلگه وسیع عقیم و نازا، بدون دریا و چوب و یا بندرت محلی برای سکونت انسان است. با وجودیکه روایات شخصی اکثرا بیهوده گوئی پنداشته میشود، حتی در بهترین حالت که دربرگیرندۀ حوادث شگفت انگیز هم باشد. شما ممکن است از حکایات من یکمقدار معلومات از خصوصیات انسانهای بدست آورید که چیزی بیشتری بجز از صورت انسانی ندارند. همراه بعدی من همان عرب خیاط بود که قبلا ذکر کردم که در کجاوه خالی به کمک یکی از هموطنان بازرگانش در دسته ما نشانده شد. چند شب قبل، وقتی فکر کردند که مرا خواب برده است، مکالمه ای در بین منطقدان و خیاط آغاز شده و خیاط قاطعانه ترغیب گردید که اشیای مرا دزدی کند؛ این مشوره با یک اصل یا قانونی تقویه میشود که در بین طبقات پائینی مسلمانان شایع بوده و آن اینکه حملات بالای اموال یک کافر شایسته و قابل ستایش است. خیاط نیز این مشوره را قبول نموده و اجرای این خدمت را وعده کرد. لذا او با یکجا نمودن منافع جهان و مذهب خودش، یک حملۀ سریع بالای اموال من را آغاز نمود؛ اما نظارت دایمی من مانع آن گردید. فکر میکنم کوشش های بعدی او موفقانه بوده است، طوریکه من در ادارۀ رخت و اسباب خویش متوجه آن شدم. این شیوۀ غارتگری خیاط باعث شد تا همیشه متوجه خطر بوده و هر روز به رنگهای قویتری بنمایش گذاشته میشد که نتیجۀ ناگوار کسوت یا لباس عیسوی من بود.

مرزهای خراسان

در 24 اکتوبر به غیرانی (بفاصله 6 فرسنگ) رسیدیم. یک روستای پرنفوس دیواردار در جوار یک جویبار کوچک آب. روز بعد را در آنجا توقف کردیم تا باج را پرداخت نموده و سایر تدارکات برای یک مسافرت سه روزه در دشت را خریداری کنیم که از اینجا تا به مرزهای خراسان میرسیدیم. خدمه کشمیری من از اجرای مراسم مذهبی کاملا مبرا بود. چون نه عبادت میکرد و نه شستشو؛ اما بسیار زیاد معتاد به دزدی بود؛ هنگامیکه خیاط لباس های مرا دزدی میکرد، او مشغول دزدی خوراکهای من بود. بآنهم این عمل او تا اندازه ای بواسطه خدمات او جبران میگردید که تلاش زیادی در آوردن آب و سوخت، پختن کیک و جوشانیدن قهوۀ من میکرد.

در 27 اکتوبر به خوش (خاشرود؟) رسیدیم (دشتی بفاصله 5 فرسنگ). چون پرداخت خیاط برای واگذاری (حمل یا انتقال) بطور منظم تادیه نمیشد، صندلی او

باز برای فروش گذارده شد که توسط یک مسلمان هندوستانی خریداری گردید، کسیکه زن و خانواده خود را در جوانپور بنارس گذاشته و برای زیارت مشهد سفر میکرد. از دهن این مسلمان زاهد که قبلا سرباز غارتگری بوده است، تقریبا بطور لاینقطع عبادت کامل اجرا میگردید. در واقعیت میتوان گفت که او در اجرای مناسک خویش زیاده روی میکرد، چون بطور مداوم عبادت و گریان میکرد؛ اینرا میتوان یک شخصیت خارق العاده در کشوری تصور کرد که باشندگان آن با وجود عدم اجتناب از خطر یا خستگی در تعقیب ثروت و لذت بندرت یک کوچه را عبور کرده و به یک کلیسا نگاه کند. مفاهیم مختلف آموزش و مذهب در جهان ایجاد شده، اما در واقعیت، نظام های مختلف حکومتی باعث گردیده و چنان یک عدم تجانس در رفتار مردمان ایجاد نموده که در پژوهش این گرایشات مخالف چنین بنظر میرسد که آنها باید موجودات گوناگون (متمایز) باشند.

در 28 اکتوبر به گیماچ رسیدیم (قرارگاهی در یک دشت بفاصله 7 فرسنگ).

در 29 اکتوبر به اوکال یک روستای بزرگ دیواردار در مرز ولایت خراسان و کاملا مسکون توسط پارسیان رسیدیم. در اینجا مناسب است گفته شود که باشندگان پارس اصلی، بخصوص سربازان آنها در وطن خود شان مانند کشورهای خارجی بنام قزلباش یاد میشوند؛ برایم گفته شد که قزلباش یک واژۀ مرکب ترکی و بمعنی کله سرخ بوده و از کلاه پارسیان منشا گرفته که در بالایش یک پارچه سرخ قرار داشته است.

بتاریخ 30 اکتوبر کاملا توقف کردیم. در 31 اکتوبر به شیربوش رسیدیم (یک قرارگاه دشتی بفاصله 6 فرسنگ). در اول نومبر به زیارتگاه رسیدیم (بفاصله 7 فرسنگ)، یک روستای کوچک در دامنه های که بقایای بعضی گورهای با ساختمانهای مذهبی دیده میشود.

هرات

در دوم نومبر به شهرهرات رسیدیم (بفاصله 3 فرسنگ). راه از کندهار به گیماچ بسمت غرب یا غرب ـ شمال بود؛ از آنجا تا هرات فکر میکنم تقریبا یک مسیر شمالی میباشد که هنوز هم نمیتوانم انحراف فوری مسیر را گزارش دهم. این منطقه کاملا باز بوده و دربرگیرندۀ کوههای پراگندۀ سنگی، برهنه و با ارتفاع متوسط است. خاک آن سبک و ریگی بوده و بصورت طبیعی تولید کنندۀ چیز دیگری بجز از بته معطر قبل الذکر نمیباشد.

شهر هرات در یک جلگۀ فراخ و گشاد قرار دارد که با تعداد زیاد چشمه های آب جاری متلاقی بوده و روی بعضی از آنها پلها وجود دارد؛ تعداد زیاد روستاهای

احاطه شده با کشت و زراعت میتواند یک منظره زیبای برای مسافرانی باشد که چشم هایشان با دشت های افغانستان خسته شده باشد.

رهنمای قافله ما را به کاروانسرای برد که فقط مسافران در آن منزل میکنند؛ جاهای دیگر آن تماما بواسطه بازرگانان مسکون اشغال شده است. در این قسمت کاروانسرا من یک ارمنی را پیدا کرده ومختصرا برایش معلومات دادم که من یک اروپائی بوده و از هند به کشور خویش بر میگردم: اما برای امنیت شخصی بیشتر، نام یک ارمنی را اختیار کردم. بخاطر رفع هرگونه شک و تردید در مورد حقیقت رابطه ام، نامه ای را نشان دادم که بگدافیر گرجی در مورد من برای یک ارمنی نوشته بود که در یک روستای حدود 40 میل از هرات زندگی میکند. ولی مشاهده کردم با وجودیکه محتاج پول نبودم، احتیاج زیاد به روابط دوستانه او داشتم، چون او باید بخوبی از مشکلات گوناگون فرقه ما و بخصوص وقتیکه تنها باشند در بین مردم متعصب خراسان مطلع باشد. ارمنی سخنان مرا کمتر شنیده و با وجودیکه تمام قدرت نطق من متوجه او بود، با سردی تمام و فکر اینکه آشنائی من مفادی ندارد، بدون ارایه کوچکترین مفاهیم مدنی از من بر گشت و دور رفت. در اغلب مواردی که متوجه خصوصیات ارمنیان بوده ام بزودی نارضایتی من رفع شده و توانستم با احتیاط کاری و بی علاقگی این مرد با درنظرداشت اصول عامی که این فرقه دارد، آشتی کنم.

نژاد موجود ارمنیان مانند یهودان بدون استثنا مشغول تجارت در کوچکترین بخش ها بوده و مدتها قبل با کشور و روحیه میهن دوستی خدا حافظی نموده، از حصول هرگونه دانش محروم بوده و بجز از ضعف کرکتر چیز دیگری ندارند؛ یعنی بصورت عام صنعتی (ماهر)، چاپلوس و غیرصادق اند؛ آنها در قسمت های مختلف ترکیه، پارس و هند پراگنده میباشند، جاهائی که به استثنای مستعمرات انگلیس در یک انقیاد محتاطانه و غالبا در حالت بی اهمیت (ناچیز)، توهین شده، مظلوم و غارت شده زندگی میکنند. برای تسکین وضع و موقعیت خویشتن و ایجاد تعویض قدرت، عزت و اهمیت قومی، راههای مختلف انتقالات و پشتکار مداوم را تعقیب نموده و همواره راحت و خوشی خویش را با مقدار ثروت خویش اندازه میگیرند. آنها با حساسیت کم در مورد دوستی، بندرت وادار میشوند حتی در بین خودشان به کمک متقابل بپردازند و یا برای ترویج لذات و خوشی جامعه مایل باشند: ارمنیان دراین روزها به دو طبقهٔ عمومی تقسیم میشوند؛ یکی آنهائیکه تعداد شان بسیار زیاد بوده و در زیر سلطهٔ ترکها زندگی میکنند؛ تعداد دیگر شان در پارس اند.

شهر جُلفه در جوار اصفهان فورا توسط شاه عباس برای مسکن ارمنیان بنیاد گذاشته شد، با درنظرداشت مفادی که برای سلطنت او از یک مردم تجارتی و معتدل بوجود میآید، برایشان حمایه فراوان و لطف زیاد داده بود. گفته میشود او به

آنها در هماهنگی ماجراجوئی های ایشان به کشورهای خارجی و سرمایه گذاری ایشان اجازه داد، اما همیشه خانواده های ایشان را در تعهد با رفتار خوب در جلفه نگه میداشت. ارمنیان هند از ناقلین جلفه و از مسکونین واقعی آن شهر یا شاخه ای از خانوده های اند که اولا در آنجا مسکون بوده و تماما در زبان پارسی وارد و متبحر اند. مجاورت خلیج پارس که از مدتها قبل تامین کنندهٔ تجارت مهم با هند بوده، بطور طبیعی منطقه مورد علاقه ارمنیان بوده که بیکبارگی برای شان امید سریع توانگری و مفادات یک حکومت معتدل را داده است. آنها هیچوقت بفکر برگشت به پارس نبوده اند؛ اما با دستیابی به ثروت کافی، توانستند آزادی خانواده های خود را با پرداخت پول زیاد خریداری نمایند.

با توضیح خصوصیات ارمنیان که امیدوارم اضافه گوئی نکرده باشم، شما از مزاج و نحوهٔ پذیرش برادرعیسوی من در هرات تعجب نخواهید کرد. اما حالا میخواهم با برداشت منصفانه داخل جامعه مسلمانان شوم؛ با دیدن آن و بدون افزودن یک مفاد، مثل آن بود که من شهید یا فدائی عقیدهٔ خود شدم. در تمام حصص شهر من منحیث یک مسلمان شناخته میشدم، به استثنای کاروانسرا که مورد توهین و تمسخر بلا انقطاع قرار داشتم؛ چون پارسیان در ارتباط با اشخاص دارای عقاید متفاوت نسبت بهر فرقهٔ دیگر مسلمانان با ملحوظات بیشتری برخورد میکنند. به من حتی اجازه داده نمیشد از یک چاه عمومی آب بکشم، بمن گفته میشد تا کوزهٔ خود را در زمین بگذارم و توسط شخصی از یک ارتفاع و بدون تماس پُر شود که برای این مقصد استخدام شده بود. وقتی من انتظار این آب را میکشیدم، بچه های شهر که بنوبه به کاروانسرا آمده و میدانستند که من یک آدم نجس هستم، به دور من حلقه زده و میخواستند تا حصص ناپاک من برایشان نشان داده شود و بسیار مایوس میشدند وقتی برایشان گفته میشد که تمام سراپای بدن من ناپاک است. مسافرت من تا اینجا اگر مفادی هم نداشته است، عقیده قبلی من در مورد آداب و نزاکت مسلمانان را اصلاح کرد و بعلاوهٔ مستحق بودن به آن بی احترامی حمل و انتقال، به صداقتی که تا اندازه زیادی در بارهٔ باشندگان قلمروهای شرقی خود ابراز میداشتم.

آیا یکی از اصیل زادگان هندی ما با قدرت کامل، نشسته بر یک کجاوه، ممکن در بالای یک فیل، احاطه شده با دسته های چوبدار و نوکدار که هر آدم و حیوان را پراگنده میسازند، میتواند جرئت نموده و این راه را عبور کند: آیا میتوان این شخص را بصورت آنی به هرات انتقال داد، او با چه سرعتی از جایگاه خود محروم شده و بی ارزش خواهد گردید. من هر وقتی محل سکونت خود را ترک کرده و با ریاکاری خود را مسلمان قلمداد میکردم، از تمام امتیازات آن بهره مند میشدم؛ و شهری که دربرگیرندهٔ مردمان مختلفی بود، تشویش کمتری برای کشف و افشا وجود داشت. من روزانه مکانهای غذا خوری خود را تکرارا میگشتم، جاهائیکه تمام اخبار روزانه در جریان بوده و اغلبا ساختگی (افواهات) اند،

بشمول دکانهای سلمانی هرات که ظاهر پاکتری دارند. در مرکز آن یک پایه سنگی کوچکی ایستاده و در بالای آن یک پیاله آب قرار دارد؛ آماده عملیات، و اطراف دکان که با آئینه ها، تیغها و شانه های ریش تزئین گردیده اند.

اتاق من که در آن هیچ لذتی وجود نداشت، مجبور بودم آنرا در بیرون جستجو کنم؛ و در تامین مساویانه سرگرمی و معلومات نیز ناکام نمی ماندم. در افغانستان و ولایات شمالی پارس مکان های برای فاحشه ها وجود نداشته و برای سرگرمی عمومی مردم نیز هیچ زنی اجازه ندارد که رقص کند یا آواز بخواند. پارسیان شمالی از مسلمانان هندی بعلت هرزگی و انجام ندادن مراسم مذهبی آنها نفرت دارند. این مردم معتدل و متین بسیار بد نام میباشند، در حالیکه آنها صرفنظر از عدم اجرای مراسم ظاهری دینی، در هر شغل و پیشه ایکه مشغول اند انواع فریب و رذالت را بکار نمیبرند. در هند این حقیقت شناخته شده است که مغولها (نامیکه به تمام مسلمانان خارجی اطلاق میشود) عبای شمالی خود را دور انداخته و به فاجران بدنام و رسوای تبدیل شده اند که به احکام دینی خویش با استهزا میخندند.

با وجودیکه هرات شهر کوچکتری نسبت به کندهار است، اما دارای تجارت برتری است؛ بازارهای آن یک کوچهٔ طویلی است که با یک بام کمانی پوشیده بوده و متشکل از تعداد زیاد دکانهای دارای اموال مختلف است. نان، برنج، گوشت با مقدار زیاد میوه جات و سبزیجات که هم ارزان و هم فراوان است، پیدا میشود؛ بازار عمده که هفته ای یکبار دایر میشود، آنقدر با تولیدات روستاهای مجاور پُر و مزدحم میشود که عبور و مرور از طریق آن مشکل و طاقت فرسا است. تکه های قوی درشت پشمی در نواحی مجاور تولید شده و مقدار زیاد آن که البسه و پوشاک ساخته میشود، به حصص مختلف پارس شمالی صادر میشود؛ روجامه های پوست گوسفندی که پشم آن در داخلش است، تقریبا در هر دکان آویزان بوده و توسط تمام طبقات مردم در موسم زمستان استفاده میشود. یکمقدار کم امتعهٔ اروپائی از طریق خلیج پارس به این شهر آورده میشود که متشکل از البسه فراخ فرانسوی، کاردها، آئینه های کوچک و کاغذ اند؛ اما قیمت پائین آنها نشان میدهد که تقاضا بسیار محدود است.

پولیس هرات عاقلانه تنظیم شده و ادارهٔ دولت شدید است. دو مرد ظاهرا بلند تر از طبقه معمولی که مرتکب دزدی شده بودند، از پاهای خود در یک خانه آویزان گردیده که در مرکز بازار قرار داشته و برای یکساعت مانده بودند تا باعث وحشت و عبرت مردم گردد؛ با مشاهدهٔ این نمایش به محل سکونت خود برگشتم، با این باور که چون اموال من که تماما سکه بوده و در بدنم پنهان اند، به امنیت بیشتر نیازمند است.

با تبادل یکمقدار طلا در این محل، قیمت آنرا نسبت به کندهار و کابل به مراتب مطلوبتر یافتم؛ بآنهم یکی بر شانزدهم کمتر از ارزش هندی آن. با وجودیکه من در پنهانکاری پول خود پیوسته محتاط بودم، چون با درک اینکه کشف آن تعداد زیاد دشمن برایم به ارمغان میآورد، یکی از آشنایان همسفرم فورا دروازهٔ اتاق مرا در هرات باز کرده (یک عمل غیرمعمولی در بین آسیائی ها) و دید که من پول های خود را حساب میکنم. با دیدن پراگندگی طلا بر روی فرش، سخت متعجب گردیده و با کنجکاوی خواهان شغل من گردید که برایم اینقدر ثروت ببار آورده است. اما به علت عزیمت سریع من از هرات و یا صداقت بیش از حد معمولی پارسیان، از عواقب ناهنجاری جلوگیری شد که نتیجهٔ یک بازدید ناگهانی بود.

خراسان: خراسان شرقی ترین، بزرگترین و مهمترین ولایت پارس و دربرگیرنده انقلابات متعدد و خونینی بوده که باعث تغیر حالت این قلمرو (سلطنت) از زمان سقوط سلاله یونانیان تا پایان سده نهم (وقتی در قلمروی تاتاری نژاد سامانی قرار داشت) گردیده است؛ در آغاز سدهٔ شانزدهم، پس از توالی حاکمان تاتاری و عربی توسط اسماعیل (صوفی) ضمیمه پارس گردید؛ به این علت به شاهان پارس در اروپا لقب صوفی (یا صفوی؟) داده شده است.

هرات تا زمان جانشین اسماعیل عمده ترین شهر خراسان میباشد، تا اینکه جانشین او این برتری را به مشهد (محل مقبره موسی رضا و جد او که یکی از دوازده امام بزرگ پارسیان است) میدهد. از وقتیکه مشهد پایتخت خراسان شده، بواسطه اعانه های زیاد مسلمانان فرقه علی که بنام شیعه شناخته میشوند، بسیار ثروتمند شده است. حتی نادرشاه (کمترین مدافع مذهبی در بین شاهان پارس) مسجدی در بالای مقبرهٔ موسی رضا اعمار میکند که دارای یک قفسهٔ وزین نقرهٔ و یک شمع بزرگ نقره ای میباشد.

مذاهب اسلام (قران) در سراسر امپراطوری وسیع مسلمانان برای مدت 900 سال بدون هیچگونه تغیر اساسی موجود بوده، ولی از جانب اسماعیل و پیروزی های سریع ارتش او با ضربهٔ شدیدی مواجه میشود. در دورانهای اولیهٔ مسلمانان، چهار فقیه عربی بنام مالک، حنبل، حنیفه و شافعی شرح های در متون اولیه وارد ساختند که بواسطه مذاهب آنها مورد قبول قرار گرفته و حالا بواسطه نامهای آنها تشخیص میشوند. اما این تشریحات (قرار معلوم) با قوت جنگی به مقابل سیستم اولیه ظاهر نشده و یا هیچگونه نزاع های خشونت آمیزی در بین فرقه های مختلف آن ایجاد نکرده است.

از آنجا که بزرگترین نو آوری در مذاهب اسلامی در پارس بوجود آمده و عمدتا در این منطقه وجود دارد، مجبورم به بررسی کرونولوژیکی مختصر بعضی از حوادث بسیار مهم قبل از این واقعه بپردازم. دیده میشود که اشکانیان (پارتیان) با

اخراج شهزادگان جانشین الکساندر، سلطنتی را تاسیس میکنند که برای مدت 450 سال درخشیده و در سال 226 میلادی در زمان ارتبانیس توسط اردشیر یا ارتاسیرسیز یونانی (جانشینان این شهزاده بنام ساسانیان نامیده میشود، از ساسان نام پدر اردشیر) خاموش میشود. همچنان گفته میشود که از نژاد قدیم شاهان پارسی میباشد.

من بدین باورم که پارسیان و پارتیان مردمان مجزائی بوده و دور از احتمال نیست اقوامی که در تاریخ کهن بنام پارتیان یاد شده، متشکل از تاتارهای سلالۀ اشکانیان بوده که یک قسمت بزرگ پارس را برای مدت طولانی در اختیار داشته و با امپراطوری روم تصادمات شدیدی نموده است. زبردستی کمانداران که تشکیل دهندۀ قوت سوارۀ پارتیان و یک شیوۀ سریع گردندۀ جنگ و بسیار ترسناک است (وقتی دیده میشد که در جنگ پرواز میکنند) بطور نزدیک مشابه شیوۀ نظامی تاتارهای معاصر ماست؛ در تناقض با اقوام دیگر آسیای شمالی.

عربها اشغال و مذهب خود را در سالهای 651 میلادی به پارس میبرند که از آن زمان تا نیمه سدۀ یازدهم تابع خلافت باقی میماند، تا اینکه بواسطه طغرل بیگ، یک شهزاده ترکمن نژاد سلجوقیان (از نام پدربزرگ خود، سلجوق، باین نام نامیده شدند که یک قرارگاه شخصی در جوار سمرقند داشته و مقدار زیاد زمین در اختیار او بود) ساقط و تابع میگردد. جانشین طغرل به ادارۀ قسمت های معین پارس تا 1187 ادامه میدهد، تا اینکه آخرین شهزاده این نژاد توسط امالیک دینار اشغال شده و او بنوبه خود زیر قدرت جکاش، شهزاده ترکمن خوارزم می افتد. اما در 1218 میلادی امپراطور خوارزمیان، خلافت عربها و قسمت اعظم دنیای شرق در زیر سلطه چنگیزخان قرار میگیرد که جانشینان آنها پارس را برای مدت 174 سال در اختیار دارند، با وجودیکه بالاخره بعلت یک سلسله جنگهای ذات البینی به قلمرو های کوچک تقسیم میشود. پس از آن ضمیمه قلمروی تیمور شده و قرار معلوم در حکومات جداگانه تابع بعضی شاخه های خانوادۀ او تا سال 1499 میباشد، تا اینکه اسماعیل صفوی بمقابل شهزادگان تاتار برخاسته و با یک پیروزی سریع، تاج بدون تقسیم پارس را بر سر میگذارد.

در تاریخ نولیز در بارۀ ترکها میخوانیم که اسماعیل پسر حیدر بوده، لقب او از نام محل تولد یا محل سکونت جوانی او یعنی اردبیل گرفته شده و نسب با افتخاری داشته است. حیدر بهنگام بازنشستگی، مسکونۀ شهر ترشیز میگردد، جائیکه به زندگی زاهدانه ادامه داده و توسط باشندگان با حرمت زیاد قدر میگردد. شهرت نیک او بزودی او را بنام پیامبر بالا برده و تعداد زیاد مردم از تمام حصص پارس و ارمینیا به او توسل می جویند. او بخاطر جلب توجه اکثریتی که با چیزهای تازه (ابتکارات) محظوظ میشوند، به عقاید مسلمانان در بارۀ خاطرات مقدس سه جانشین اولی پیامبر (ابوبکر، عمر و عثمان) حمله ور گردیده و میخواهد نظریات

یک درویش قبلی بنام غنی (؟) را زنده نگهدارد که او نیز بنام صوفی یاد میشده است. او ادعا میکرده (طوریکه به او الهام یا وحی میشود) که هیچکس نمیتواند داخل جنت شود، به استثنای فرقهٔ علی که وارث اصلی و یار محمد بوده است؛ همچنان فرمان میدهد که ابوبکر، عمر و عثمان باید مورد نفرین قرار گیرند. شاه پارس که نولیز او را بنام اسیمبیوس یوسان کاسانیز مینامد (... شاید عظیم بیگ یا حسن قاسم بوده باشد)، جهت تقویه حکومت و بدست آوری شهرت، حیدر را به دربار دعوت نموده و دختر خود را در ازدواج او در میآورد که اسماعیل زاده او است. صحنهٔ اصلی حالا به نمایش گذاشته میشود: حیدر با درنظرداشت توقعات و عقاید عمومی مردم رشد نموده و باعث تشویش یعقوب پسر حسین میشود که جانشین سلطنت بوده و میخواهد مخفیانه او را بقتل برساند.

اسماعیل با فرار از قدرت یعقوب، در پناه رئیس یک قلمروی کوچک در مرزهای جنوبی جهیل کسپین بنام پیرچالز قرار میگیرد. بعضی از دوستان حیدر در عین زمان به ارمینیای کوچک عقب نشینی میکند که بعدا تابع ترکها گردیده و در آنجا عقاید خود را با موفقیت اعلام و ترویج میکنند. پیروان آنها بواسطه یک فیته سرخ (بسته شده در بالای دستار آنها) مشخص میگردد، از این رو گفته میشود که آنها بار اول نام قزلباش را کمائی میکنند که در زبان ترکی به معنی سرخ سر میباشد. اسماعیل در جریان عقب نشینی با زهد (اصول مسلم پدرش) و سخنوری فصیح مانند یک نابغهٔ نافذ و زندگی پارسایانهٔ یک فرد خوش منظر و شجاعت شکست ناپذیر پیشروی نموده و توسط عوام فوق انسان شناخته میشود. نخبگان کشورهای همسایه شیفتهٔ موهبت اسماعیل و تازگی فریبنده عقاید او شده و با پیشکش حمایت و تقویهٔ او به محل سکونت او میآیند؛ او ظاهرا با اجتناب از قدرت، عزت و ثروت در افزایش آنها می افزاید. اسماعیل در بدل شایستگی های نایاب و باور در قدرت غیبگوئی (نبوت)، عنوان صوفی را کمائی میکند که در بین این مردم به معنی یک مرد عاقل یا مترجم خدا میباشد.

مرگ یعقوب که باید در اوایل دوران سلطنت او رخ داده و جنجال های که بعدا در پارس بوقوع میپیوندد،غصب قدرت توسط ایلوان بیگ و ادامه جنگ با برادرش بنام مراد باعث تشویق اسماعیل برای بخت آزمائی در چنین وقت مناسب میشود. او با بدست آوردن بعضی کمک های نظامی از پیرچالز (حامی اولیه اش) داخل ارمینیا میگردد، جائیکه میراث خانوادگی خود را بدست آورده و توسط آنهائیکه پدرش را دوست میداشتند، صمیمانه پذیرفته میشود. او با ادامهٔ پیروزیها داخل شیروان شده، شاه ماکی را برطرف و پایتخت ولایت را تسخیر نموده و با غارت آن تا اندازهٔ زیادی به تعداد نیروها و آرزوهای ارتش خویش می افزاید. ایلوان بیگ در این وقت مراد را خلع نموده و مصروف مجازات بعضی شهروندان عمدهٔ تاوریس (پایتخت سلطنت) میباشد، چون با گرفتن سلاح بطرفداری برادرش (وقتی اسماعیل بصورت فوری به شهر تقرب میکند) آنرا بدون مخالفت تسخیر میکند.

ایلوان با محرومیت از کمک دیگران با برادر خویش متحد میشود، اما در پیشروی بخاطر یکجا شدن با ارتش مراد، بطور شدید بواسطه اسماعیل مورد حمله قرارگرفته و در جنگ کشته میشود؛ اسماعیل فاتح بدون معطلی به مقابل مراد مارش میکند که قرارگاه او در بابیلون بوده و او را مجبور میسازد به داخل دشت عربستان فرار کند (جائیکه بواسطه خیانت های محلی از بین میرود): و بدون رقیبی بر تخت پارس صعود میکند (تخت نشینی اسماعیل در حوالی 1508 بوده است).

اسماعیل شاید اولین شهزادۀ باشد که یک سلطنت وسیع و تعصبات مذهبی مردم خویش را یکجا حاصل میکند. معلوم نمیشود که هیچیک از آن اغتشاشات خشونت بار نیز تحریک شده باشد که اکثرا نشانۀ انکشاف اصلاحات کلیسائی میباشد. سیستم نظریات حیدر و اسماعیل بر این بنیاد بوده است که محمد منحیث یکی از نشانه های محبت زیادش به علی، اولا دختر خود (فاطمه) را در ازدواج او در آورده و بعدا هم او را برای جانشینی خلافت اختصاص میدهد. اما ابوبکر یکی از یاران محمد با سرپیچی از فرمان مقدس او، ادعای علی را کنار گذاشته و قدرت حکومت را بدست میگیرد که بهنگام مرگ او نیز توسط عمر و بعدا توسط عثمان به زور قبض میگردد. اما علی در نهایت به کمک خداوند حاکم مسلمانان میشود. این عقاید بحیث دساتیر اسماعیل متفقا پذیرفته میشود که هر سه خلیفۀ اولی غاصبین و ناقضین موهن به مقدسات آخرین فرمان پیامبر خویش بوده و نام آنها در پنج وقت نماز با هرگونه بی حرمتی و انتقام شدید خداوند به مقابل آنها تقبیح و سرزنش گردد. او همچنان در نتیجه گیری عقیدۀ اسلامی تاکید میکند که علی دوست یا محبوب خدا بوده و هدایت داده که علی و اولاده اش باید به عنوان امام ها یا مردان مقدس متمایز گردند (تعداد آنها یازده نفر بوده و نفر دوازدهم باید بیاید). در تقابل با سنی ها که دست خود را به هنگام نماز خواندن در پائین سینه خود بسته میکنند، شیعه ها دست خود را پائین میاندازند؛ طوریکه سنی ها به هنگام نمازها پیشانی خود را بر زمین یا فرش میگذارند، فرقه علی سر خود را بالای یک توته کوچک گِل سفید میگذارند که یاد آور علی منحیث یک شخصیت مقدس میباشد.

یکتعداد شیعه ها باور دارند که علی تجسم خدا بوده و با این درک میگویند رسالتی که بر محمد گذاشته شده بود ناتکمیل مانده و علی را خلیفه ای برگزیده بود تا عقاید مسلمانان را تکمیل و قدرت آنها را بر یک بنیاد قوی بگذارد. شیعه ها دارای تعصبات مذهبی قوی و سرسپردگی مشتعل بوده و متعاقبا در مقابل دیگر فرقه ها نسبت به سنی ها کمتر متحمل میباشند. آنها در پارس به یک سنی اجازه نمیدهند که در خوان آنها نان بخورد و به زبان عمومی (بدون تحریک یا تند خوئی) آنها را بنام کافر میشناسند. جناب عالی، شما یک کتله ای را که تعداد آن زیاد و مدنی میباشند چطور ارزیابی میکنید، کسانیکه نوشتجاتی تولید کردند که نام مهذب ترین ملل را بالا برده، ولی با افادات عمدی و موقرانه پنج بار در یک روز سه مردی

را لعنت میکنند که هرگز برایشان صدمه ای نرسانده و در روزگار خود امپراطوری اسلام را تا بلند ترین قله های شکوه و قدرت رسانیدند. آنها با ارایه شدید ترین اتهامات جعلی به مقابل این خلفا بازهم تسکین نشده و توهینات شدیدی بالای هر شاخۀ خانوادگی آنها (مرد، زن و حتی پائینتر از نسل هفتم) براه انداختند. من تصور آنها در بارۀ اختراع اصطلاحات توهین و اتهام بالای این مردان و اولادۀ آنها را دیده ام که با انواع دشنام به زنان، دختران و فرزندان آنها تا امروز انجام میدهند. سنی ها با وجود اطلاع از این رسوم یکنواخت نفرت آنها در باره کسانیکه برایشان مورد احترام و حرمت بوده و خودشان را هم منحیث کافران تحقیر می کنند، حتی وقتیکه در قدرت کامل باشند، از این روحیه اذیت کنندۀ پارسیان اظهار خشم افراطی نمی کنند.

پارسیان در بخش خراسان مربوط امپراطوری افغان از آزادی خوب مدنی و مذهبی برخوردار بوده و بندرت با توهین مواجه میشوند.

با درنظرداشت نظریات سنی ها که در اجرای مراسم مذهبی خویش بیشتر لیبرال میباشند، به یاد آوری حادثۀ مجبور شدم که این فرقه را در یک حالت انگشت نما قرار میدهد.

یک بازرگان ارمنی اصفهانی با مقداری کالای فروشی به کاروانسرای در کابل آمد، جائیکه من سکونت داشتم؛ با وجودیکه 5 هموطن او موجود بودند و ساکنین دیگری که یهود، مسلمان و هندو بودند، هیچکسی حاضر نشد به او خوشآمد گوید یا کمکی پیشکش کند؛ و بخاطر افزایش خجالت او گفتند که تمام اتاق ها پُر است. این ارمنی بیچاره بایست در کوچه میخوابید اگر یک ترک این عیسوی بیکس را به اتاق خود دعوت نمیکرد؛ و او را با نان خود تغذیه نمود. یکی از قبایل ارمنی پس از چند روز شاید با شرمیدن از این برخورد مسلمانان یا با توقع یکمقدار مفاد از بار هموطن خود، یکقسمت جای خود را به او به کرایه داد که در اول رد کرده بود؛ حتی دعوت او را نپذیرفت تا اینکه بطور جدی از جرم ارتباط نزدیک با یک کافر عذر خواهی کرد.

حالا زمان آن رسیده تا به داستان خود برگشته و شما را اطلاع دهم که اولین آرزویم این بود که از هرات به رشت بروم، شهرک عمده ولایت گیلان که بفاصله چند میل از اینزیلی (یک فابریکه روسی) در مرز بحیره کسپین قرار دارد. این فاصله یک مسافرت هفتاد روزه، حدود 20 میل در هر روز میباشد (از هرات تا شهرک جوبوس یک مسیر 15 روزه، بعدا به یزد 25 روز، تا کاشان 10 و تا رشت 15 روز دیگر). اما راهی که از طریق عراق کوچک میرود دارای یک مسیر انحرافی از خط مستقیم میباشد (دو ولایت عراق وجود دارد، کوچک و

بزرگ؛ آخری بنام عراق اعظم یاد میشود که بغداد پایتخت آن بوده و عمدتا تابع امیرهای ترکی و عربی میباشد).

ارمنی های هرات برایم اطلاع دادند که کشتی های روسی به امتداد سواحل مازندران رفت و آمد میکند که از اینجا یک مسیر مستقیم بوده و در معرض غارت تاتارهای ترکمن نیز نخواهم بود، لذا مصمم شدم این مسیر را دنبال نمایم که برای مسافران اروپائی کاملا ناشناخته است.

قرار بود یک قافله بطرف ترشیز حرکت کند (شهرکی واقع در مسیر مازندران)، لذا با مدیر انتقالات موافقه نمودم؛ اما با یک شرط محرمانه که در لباس یک مسلمان پذیرفته شوم؛ و بخاطر محافظت بهتر از افشای شخصیتم، نام یک عرب را اختیار کردم، مردمی که در این قسمت پارس کمتر شناخته شده و دانش زبان آنها محدود به یک تعداد روحانیون آموزش دیده است.

چند روز قبل از حرکت من از هرات، یک سید افغان به اتاقم آمده و با درک (در جریان مکالمه) اینکه من یک عیسوی هستم، با احساس خوشی بانگ برآورد که حالا فرصتی مناسب بدست آورده تا انتقام تعداد زیاد اسلاف مقدس خود بدست کافران را بگیرد یا اینکه مبلغ 500 روپیه به او بپردازم (چنین نقدی جزیه نام داشته و در کشورهای اسلامی بالای غیرمسلمانان اجرا میشود)، در غیرآن من باید عقیدهٔ اسلامی را پذیرفته و ختنه شوم. با بهانه از نفهمیدن مقصد سید، خواستم او را به قسمت بعدی انتقال دهم، جائیکه یک دستهٔ 4 نفری ارمنی وجود داشته و با تقاضا از مدیر ایشان که زبان پارسی را روان صحبت میکرد، تقاضای سید را توضیح دهد؛ و این دقیقا نقطه ای بود که میخواستم مسئله را کاهش دهم. وقتی این افغان گرسنه درک کرد که حالا بعوض یک عیسوی 5 نفر را یافته است، شادمانی او حدی نداشت. او به ریش خود سوگند خورد که ما همه باید یا جریمه بپردازیم یا ختنه شویم. او فریاد زد: آه! چه صحنهٔ با شکوهی برای پیامبر ما به نمایش گذارده میشود، وقتی این کافران سختدل با دست برداری از الحاد و نجاست به مسلمانان بپیوندند: چه پیروزی بزرگی برای دین مقدس ما! مصلحتی که من اتخاذ کردم (باوجودیکه کار خوبی نبود) برای من خوب بود؛ چون وقتی مباحثه جدی گردید، حالا بیشتر مساوی شده بود. سید با صدای بلند بالای مسلمانان بنام پیامبر صدا کرد که در مکلف ساختن دشمنان دین او کمک کنند تا یا گفتار او را بپذیرد و یا از طریق هدایت اولادهٔ او به تقویه او بپردازند؛ مسکونین پارسی کاروانسرا کوشش کردند تا زیاده روی این افغان را کاهش دهند؛ اما آنها بزودی مداخله خود را پس گرفتند، چون سید برایشان گفت که تحمیل عقیدهٔ ایشان ثواب بیشتر از رعایت کرایه نشین ملعون ایشان را دارد. سید با دیدن مقاومت زیاد از جانب عیسویان نسبت به اندازه ایکه توقع داشت (طوریکه اشکارا دیده میشد) با وجود تندی و تیزی و تعصب او برای پیشرفت دینش، بفکر رفاه دنیوی خود نیز بی توجه نبود؛

لذا پس از نمایش قوت زیاد در جهت جنگ مقدس، با پیشکش نمودن یکمقدار پول کم توسط کافران آرام گردیده و تهدید خود را پس گرفت که بسیار غیرمتناسب با مقداری بود که در اول تقاضا میکرد. در اینجا باید بگویم که وقتی اراده و شیوه قضاوت یک مدیر ارمنی را در این مجادله دیدم، بخاطر شامل ساختن او در چنین یک شرمساری جدی احساس ندامت کردم.

من در هرات حدود یکصد بازرگان هندو را در دو کاروانسرا یافتم که عمدتا بومیان ملتان بوده و با نگهداری یک تجارت سریع و گسترش یک زنجیر دراز کریدت (اعتبار)، بحیث اتباع با ارزش حکومت تبدیل شده اند؛ اما با تعاملات گستاخانه و غالبا استبدادی پارسیان مایوس شدم، آنها بندرت علاقه دارند که زنهای خود را به این کشور بیاورند. وقتی هندوها اتک را عبور میکنند، اکثرا لباس یک آسیائی شمالی را بر تن نموده و بندرت بدون یک بالاپوش دراز و کلاه بلند دیده میشوند. یکتعداد بازرگانان یهودی نیز در هرات مسکون اند، جائیکه آنها متهم به اجرای تمام آن سیستم سفسطهٔ اند که قبایل ایشان (بطور بد نام) در دنیای غرب معتاد اند. یهودان و ارمنیان با مانوس شدن با شیوه های آسیای علیا و تبحر در اکثریت زبان های آنها، با ناراحتی کمتری در جوامع اسلامی مخلوط میشوند.

رسوم برجستهٔ اقوام مختلف آسیا مشابه و یا کمتر متنوع است. آنها وقتی می نشینند، پاهای خود را در زیر بدن خود متقاطع یا خمیده میسازند؛ آنها دست های خود را پیش از غذا و پس از آن میشویند، چون از کارد یا قاشقی استفاده نمیکنند، مگر اینکه غذا کاملا مایع باشد؛ آنها همواره طریقه های مشابه اجرای تخلیه طبیعی را اجرا میکنند. و تمام مویهای بدن خود را تراش میکنند، باستثنای ریش شان؛ بآنهم این مشخصهٔ آخری بیشتر مخصوص آسیای علیا است، جائیکه تمام طبقات مردم سرشان را پوشانیده و سرهای برهنه را شرم میدانند؛ آنها به اتاقهای فرشدار هرگز با کفش های خود داخل نمیشوند.

با ترک ارمنیان، نمیتوانستم مشاهده کنم (شاید بیموقع) که آنها به عوض کمک به من، در یک سرزمینی که فرقه ما با مصایب زیادی مواجه هستند، بطور قابل توجهی (با خود داری از کمترین معیارهای انسانیت) آنرا افزایش داده اند؛ اما من قلبا آن تعاملی را میبخشم که به احتیاط اضافی نسبت داده شود که قانونا ذاتی قبایل آنهاست. مدیر ارمنیان صادقانه از من درخواست نمود که خود را برایشان باز نموده و اسرار معلومدار در خصوصیات خود را افشا کنم. او گفت، مستدل نیست باور کرد که انگیزه های کنجکاوی (طوریکه من ادعا کردم) باعث گردد تا متحمل اینقدر خستگی، خطر و هزینه ای شود که هدف آن فقط رسیدن به حج یا هیروسلیم باشد. اما او گفت که حالا ارمنیان یگانه زایرین مقبره مقدس و در واقعیت یگانه عیسویان واقعی در زمان حاضر اند. بطور مختصر، او به این فکر بود که داستان من جعلی بوده و نتیجه گرفته بود که من یک بازرگان جواهر یا جاسوس هستم. من

کوشش کردم توضیح دهم که در بین بومیان اروپا، دیدن کشورهای خارجی یک رسم عمومی است؛ جائیکه مشاهدۀ شیوه ها و هنرهای مردمان مختلف باعث بهبود تفاهم و تولید دانش بسیار وسیع بشریت میشود؛ و اینکه تعامل زیاد با اقوام دارای رسوم متفاوت و نظریات مذهبی مختلف برایشان آموخته که تعصبات محلی را کنار گذاشته و به تمام انسانها به چشم محبت بنگرند. او به این گفتارهای من که شاید هرگز نشنیده بود، با حیرت و شگفتی فرو رفته بود؛ اما از آنجائیکه عقاید او با احساسات (برداشت) جهانی اش توافق نداشت، سرانجام آنرا با تحقیر معامله کرد. اما بازهم گفت که برایم تمنای سفر بهتر دارد.

ترک هرات

من در شام 22 نومبر هرات را ترک کرده و آن شب در "عَلَم غفورچشمه" توقف کردیم (بفاصله سه چهارم یک فرسنگ). دراینجا اجازه دهید آرزوی پوزش از شما را داشته باشم، به ارتباط روایات شخصی فراوانی که قبلا بالای شما تحمیل کردم و باز هم خواهد آمد. اما چه میتوانم بکنم؟ پارس شمالی در این روزها خالی از حوادث و نامه ها بوده و فقط دارای چند یادگار (اثر) باعظمت است. لذا شما باید حوصله زیادی برای این گفتگو ها داشته و با اجازه دادن به صحبت نمودن در بارۀ خودم (سرگرمی دلخواه تمام مسافران)، جبران تمام غم و غصه ها و ساعات تنهائی ام را میکنید که در جریان این مسافرت متحمل شده ام.

آغاعلی رهبر قافله و خانواده اش که متشکل از مادر، زن و خدمه اش بود راضی شدند که من میتوانم در بین آنها در لباس (خصوصیات) یک عرب رونده به زیارت مشهد پذیرفته شوم. من در محل معینی به آنها پیوستم، جائیکه تمام اشخاص یکجا میشوند، به استثنای زنهای خانواده ما. لذا سرزنش های نامناسبی بر سر آنها حواله گردید. در اینجا بیمار مهلکی نبود که این زنان مستحق آن همه ناسزا میبودند. تمام مسلمانان خشمگینانه بانگ میزدند که وقتی زنان در کاری مسئول باشند، هیچ نتیجۀ خوبی نخواهد داشت. با تقرب شب، قافله حرکت کرده و علی برای بدرقه زنان باقی مانده و من هم در خدمت او ماندم. او با رسیدن زنان با زبان قهر آمیزی شروع به گفتگو کرد؛ اما بزودی معلوم شد که ما اعضای یک حکومت زنانه ایم که توسط مادر علی رهبری میشود. او در شیوه های خود مانند آن خانم افغان نبود که پیش از این توضیح دادم، یعنی تندخوئی و ارادۀ کمتری داشت؛ من تصور میکنم کمبود از تفاوت اساسی بین مزاج یک افغان و یک پارسی بوجود آمده است؛ چون کدبانوی جدید من عین اشتیاق را پس از نوسانات زیاد نشان میداد، اما با نرمش زیاد. علی در دروازه شهر بخاطر پرداخت مالیه باقی مانده، من و زنان را تحت مراقبت یکی از همرهان خود قرار داد. اما او با درک سرعت بسیار آهستۀ ما و فرا رسیدن شب، ما را گذاشته و رفته بود. وقتی علی رسید، نارضایتی زیادی از ترک خدمت فضیحانه دوست خود و تشکرات زیادی از مواظبت من

ابراز داشت؛ با وجودیکه من میتوانستم زمزمه او را در باره بی نزاکتی زن مسلمان بشنوم که زیر ادارهٔ یک کافر سپرده شده بود. اما عزت علی ممکن است در بیشترین قسمت افراطی جهان محفوظ مانده باشد: چون مرا با سپردن یک تفنگ فتیله ای سنگین چنان بسختی بار کرده بود که اگر خانم او الههٔ زیبائی هم میبود، نظری به او نمی انداختم. حالا هیچ دلهره ای از پرستار سرزنش کن، طفل گریانی و یا مجادله گر متعصب وجود نداشت؛ یا در واقعیت هیچ چیزی وجود نداشت که واقعا رنجاننده باشد؛ چون همراه موجود (هم کجاوه) من یک بوجی برنج بود که از همسایگی خوب او رضائیت خاطر فراوانی پیشبینی میکردم.

در شام 24 از چشمه حرکت کرده و صبح به ده سرخ (به فاصله 4 فرسنگ) رسیدیم. یکمقدار کمی زراعت دیده میشد، اما منظرهٔ عمومی منطقه ناهنجار و وحشی بود، مانند قسمت شرقی خراسان. مفاد حاصله از کرکتر جدید من بطور آشکارا شهادت میداد. من از فرقهٔ فرضی بودم بنام حاجی که توسط تمام مسافران احترام میگردید، بخصوص که مقصد سفر من دانسته شد. هیچ شخصی با نام یک عیسوی نباید کوشش کند که از این قسمت پارس عبور کند؛ در غیرآن حتما مورد آزار و اذیت و کلاهبرداری قرار خواهد گرفت، حتی بر بنیاد یک اصل مذهبی میتواند مورد توهین قرار گیرد. فکر میکنم این کوشش غیرعملی بوده و هرگونه ماجراجوئی مواجه به خطر خواهد بود.

در 26 نومبر به پل سکیبو (بفاصله 3.5 فرسنگ) در یک منطقه غیرزراعتی رسیدیم. این پل از خشت و مصاله ساخته شده و در بالای رود کوچکی اعمار گردیده که من نتوانستم نام آنرا یاد بگیرم، بطرف جنوب یا چپ جریان داشته و در تمام موسم قابل گذر است.

در 27 نومبر به غوریان (یک روستای بزرگ بفاصله 4.5 فرسنگ) رسیدیم. در همسایگی آن یکتعداد آسیاب های بادی برای آرد کردن جواری را دیدم؛ آنها بر بنیاد های مانند اروپائیان اعمار شده اند، اما بعوض بال ها یا چرخهای کنواسی (پره دار)، با پرچم های گستردهٔ برگی مزین شده بودند. گرد آورندهٔ مالیه (باج) در غوریان از من درخواست نمود تا در اجرای امورات او مواظبت خاصی را بعهده داشته باشم.

مسافرانی که از هرات بطرف غرب پیش میرفتند، اکثرا در آنجا گذرنامهٔ بدست میآوردند؛ اما با درنظرداشت حالت خود که شاید باعث حوادث نامطلوب شود، من برای چنین سندی درخواست ندادم. کارمند مربوطه با خوشی از غفلت من، از ناممکن بودن کامل عبور من در صورت عدم امضای (اجازهٔ) حکومت سخن رانده و با ظرافت زیاد در بارهٔ این جرم بحث کرد. اما با لمس نمودن یکمقدار پول در دستش، مشاهده کرد که مورد من زمینهٔ مساعدی فراهم میسازد زیرا من یک عرب

بوده و مقصدم زیارت مقدس مشهد است. لذا او کمی آرام شده و گفت که مقصد بسیار خوبی دارم. گذاشتن پول در کیسه (بکس دستی) همانطور که در وینیس لازم بود در خراسان نیز لازم است، با این تفاوت که در آنجا ربایش آن بیشتر جنبهٔ تزئیناتی داشته و احترام زیادی به شخص نشان داده میشود، در حالیکه در آسیا، امنیت و راحت زندگی غالبا تابع نحوهٔ پنهانکاری محتاطانه ثروت و تمام ضمایم آن است.

شکایات مسافران آسیائی به مقابل یک رانندهٔ شتر کمتر از مسافران کشتی بحری بمقابل آقای کشتی و شرایط آن در کشور ما نیست. افرادیکه در شرایط خویشتن داری و محروم از سرگرمیهای معمولی خویش قرار میگیرند، در تمایلات خویش غیرمستدل و در مایوسی از خواهشات بیمورد خویش ناراحت میشوند. حوادث غیرمترقبه ای که در این موقعیت ها بوجود آمده و تا اندازهٔ به مهارت ایشان ضرورت است، غالبا بطور جسارت آمیزی به رهنمای آنها ابراز میشود. با وجودیکه فکر میکنم این نبرد اولیه به مقابل من بود، بخصوص در مورد مقدار باجهای که علی (رهنمای قافله) درخواست میکرد. اولا چانه زدن با او در بارهٔ تادیه یکمقدار پول بخاطر انتقال تا ترشیز: او در اولین توقفگاه به بهانهٔ بار سنگین من برایم سهمی تعین نمود، با وجودیکه او بخوبی میدانست حتی وسایل یک درویش (گدا) هم نمیتواند کمتر از من باشد. این تقاضا هنوز تنظیم نشده بود که حملهٔ دیگری را آغاز کرد، نه در بارهٔ کیسه دستی من (که بسیار کم وزن بود)، بلکه بالای شهرت من که بسیار آسیب پذیر بود.

علی با دیدن اینکه من بصورت عام بنام حاجی مورد خطاب قرار گرفته و با احترام برخورد میشوم، بسیار ناراحت شده و شروع به تضعیف مقام من کرد. او با بعضی از آنهائیکه مرا همراهی میکردند زمزمه نمود که من نه تنها اینکه حاجی نیستم، بلکه هم دین آنها نیز نمی باشم. آنها با دانستن این موضوع بسیار متعجب گردیدند، اما او را بخاطر افشای آن ملامت نموده و نه تنها این قصه را با مسافران دیگر در میان نگذاشتند، بلکه در توجه سابق خود نیز تخفیف نیاوردند.

در 29 نومبر به چارسورچ (بفاصله 7 فرسنگ) رسیدیم، قرارگاهی در یک منطقه غیرمسکون و دارای یک چاه که آب آن بندرت برای دسته ما کفایت میکرد.

در 30 نومبر به تورسالا (بفاصله 3.5 فرسنگ) رسیدیم، قرارگاهی در یک دشت و نزدیک به یک چاه آب شور.

در اول دسمبر به خاف (بفاصله 7 فرسنگ) رسیدیم، یک روستای پرجمعیت و بزرگ که ترافیک میانه با هرات، مشهد و ترشیز دارد. بازارها و دکانهای عمومی که فقط در شهرها و شهرک های عمدهٔ پارس و افغانستان دیده میشوند، مسافران

مجبوراند برای تدارکات خویش به خانه داران مراجعه کنند که اغلبا نمیتوانند مقدار مورد ضرورت خود را فراهم سازند. با وجودیکه خاف یک روستای بزرگ است، نان در هیچ جای آن بصورت عام داد و ستد نشده و من با داشتن ذخیره سه روزه، قیمت آنرا برای یک پارسی پیش پرداخت کردم، اما پس از انتظار تا نیمه شب، فرار کرده بود. هرگاه نان و پنیر گوسفند پیدا میشد، غذای عمومی من بود که با یک نوشابه آبی قدرت و قوت مساوی به خستگی روزانه برایم فراهم میکرد. هرگاه بیرحمی آب و هوا، ناراحتی در پشت یک حیوان رونده در زمخت ترین راهها، خستگی خزیدن در یک آخور کمتر از نیم اندازۀ بدن و صداهای بلند رانندگان را در نظر بگیریم، باید بدانید که هیچگونه بافت بدن عادی نمیتواند با قافله های پارس شمالی همراهی کند.

با مشاهده کارهای سنگین مردمان پارس و افغانستان مجبورم فکر کنم که بدن انسان شاید بتواند دشوار ترین کارها را بدون غذای حیوانی تحمل کند. افغانها که یگانه رزق (غذای) آنها نان، دلمه شیر (قروت؟) و آب است، باشندگان اقلیمی اند که غالبا در یکروز حرارت و برودت مفرط تولید نموده، باعث همانقدر خستگی زیاد و همانقدر قوت زیاد میشود که یک حمال (باربر) لندن بطور مفصل، گوشت تازه و آبجو تغذیه میکند؛ و هم با بی نظمیهای سخت و حاد مواجه نمیباشد. این یک حقیقت آشکار است که عربهای سواحل بحیرۀ سرخ (احمر) اکثرا با خرما و لیمون زندگی نموده و بارهای فوق العاده سنگینی را حمل میکنند که اگر برای اروپائیان گفته شود، افسانه بنظر میرسد.

در 3 دسمبر به روئی (بفاصله 4.5 فرسنگ) رسیدیم، یک روستای پرجمعیت که بارش برف رنگ روی زمین را تغیر داده و برای مدت طولانی برایم بیگانه بود. در 4 دسمبر بخاطر بازرسی بعضی اجناس که بواسطه آب و هوا خراب شده بود، توقف کردیم. من و سه پارسی حصه پائینی یک آسیاب بادی را اشغال کردیم تا از سرما در امان باشیم، ولی کاملا بیفایده بود؛ بآنهم معلوم میشد که همرهان من کمتر از آن متاثر شده اند. آنها سوارکارانی بودند که همراه نداشته و مجبور بودند برای گاوان خود در جستجوی علوفه، سوخت و تدارکات بروند؛ آنها این کار را با نشاط اجرا کرده و از این ریزش خشن برف و باد شمال هراسی نداشتند که من باور داشتم باید تمام قله های کوههای تاتار را روفته باشد. بدن من که باشندۀ چندین ساله در هند بود، تا اندازۀ زیادی آرامش گرفته و مریضی آخری ام که سست شده بود، برای هر لمس آن انفجارهای خشن باز بوده و من با خجلت یک برتانوی شمالی را دیدم که از اقلیمی شکایت میکرد که برای یک آسیائی نیرومندی و توان بخشیده بود. همرهان من سوارکارانی بودند که در خدمت تیمورشاه قرار داشتند، اما با انزجار از عدم پرداخت یا تادیه معاشات خود عقب نشینی کرده و به خانواده های خود در نیشاپور بر میگشتند.

در 5 دسمبر به سه ده (بفاصله نیم فرسنگ) رسیدیم، یک روستای مستحکم و کوچک که زمینهای مجاور آن در یک وادی امتداد داشته و معلوم میشد که کشت خوبی دارند.

در 6 دسمبر به اشکارا (بفاصله 5 فرسنگ) رسیدیم، یک روستای مستحکم و کوچک. به هنگام رسیدن ما به این محل آنقدر برف زیاد باریده و هوا چنان توفانی شده بود که قافله نمیتوانست پیش برود. قافله به قلعه ای رفت تا پناهگاهی پیدا کند و پس از التماس های جدی در داخل یک اتاق تاریک رهنمائی شدیم که به مشکل میتوانست ما را به مقابل توفانی دفاع کند که حالا با شدت میوزید. باشندگان با مطلع شدن از پریشانی ما یکمقدار زیاد سوخت فراهم کردند که برای ما مانند غذا ضرور بود؛ اما وقتی تا اندازهٔ از مشکلات سردی راحت شدیم، بطور عاجل در تکاپوی تدارکات افتیدیم؛ موادیکه در اشکارا تامین شده نمیتوانست. این مشکل نیرومند ترین افراد ما را نگران ساخته و نظر به حالت ثابت هوا بیشتر خطرناک گردید. با اینحال باز هم لذاتی وجود داشت، هر چند در یک خانه تاریک محصور بودیم، یک پناهگاه سست به مقابل برف انبوه که خشمگینانه به مقابل ما پرتاب میشد، اما فکاهیات خوب ما با یکدیگر و ذخیرهٔ وافر آتش، تولید طرب و محتوا میکرد.

یکی از همرهان ما که تعلیمات بیشتری از حد معمولی داشته و طبع شاعری نیز داشت، ما را با خواندن داستان یوسف و زلیخای جامی سرگرم ساخت (زلیخا نامی است که عربان به زن پوتیفار داده اند) که بخاطر ماجراهای سوزناک و نبوغ خارق العادهٔ شاعر با خوشحالی پذیرفته شده و سختی های روز زمستان را نرم و ملایم میکرد. همرهان ما در همراهی با قرائت پر انرژی و آهنگهای عمیق نیز کمبودی نداشتند که در شرق برای قرائت شعر بسیار زینتی پنداشته میشود.

از آنجائیکه خوشیها و غمهای ما تا اندازهٔ زیادی در تصورات ما وجود دارند، در این زمان تصورات من خارج از حلقه سکونت من نبوده و در حالت موجود خود احساس راحتی میکردم که شاید مساوی به لذات مرفه ترین جوامع باشد. در قلب خود چقدر برای شهامت و شکیبائی دعا میکردم که گفته میشود مکتب رواقیون بکار انداخته و من شاید پابند آن بوده یا حداقل شایستگی عواطفی را داشته باشم که بطور مداوم ما را به وابستگی و خجالت وادار کرده و در داخل ما منبعی برای اجرای تمام عملیات زندگی ایجاد میکند. اما آرزوها بیهوده بوده و ارضای آن به اقتضای طبیعت انسانی سازگاری ندارد.

در این وقت باشندگان اشکارا سخت مشغول بزرگداشت مرگ حسین پسر دوم علی بودند که در کربلا (در مجاورت بغداد) به قتل رسیده، جائیکه یادگاری برای یاد و بودش اعمار شده و تعداد زیاد شیعیان در ده روز اول ماه محرم به آن توسل جسته

و عبادات خود را پیشکش میکنند. حسن برادر بزرگ او توسط بعضی دسایس زنانه مسموم ساخته میشود؛ اما تجلیل این حادثه که در دوران متفاوت سال بوقوع میپیوندد، آن مرثیه خوانی پر همهمه و غالبا حوادث خطرناکی را بوجود نمی آورد که با خاطرۀ حسین همراه میباشد.

کسانیکه به زیارت قبر حسین میروند نام کربلائی را کمائی میکنند که دارای درجۀ پس از حاجی و پیش از مشهدی میباشد (عنوان کسانیکه به زیارت مشهد میروند). زایرین کربلا شکایات شدیدی بخاطر توهین و استبداد ترکها دارند. بآنهم دیده میشود که این اذیت باعث اشتعال و تقویت احساس مذهبی آنها گردیده و کاملا با وسعت مشکلات و خطرات آن اجرا میشود؛ من یک شیعه ای را میشناسم که از سواحل گنگها سفر کرده و با وجود تمسخر و خشونت ترکها خود را برای رسیدن به مقبره حسین درمانده و بیچاره ساخته است. بخاطر جلوگیری از تمسخر افغانان در اجرای مراسم محرم که در جریان توقف ما در اشکارا بوقوع پیوست، پارسیان دروازۀ قلعه را مسدود کرده و روز را با سینه زدن و خواندن آهنگهای غمگینانه و ستایش حسین تجلیل کردند.

در هند با وجودیکه تناسب پیروان علی بسیار کم بوده و حسین فقط بنامش شناخته میشود، این مراسم هرگز خالی از تحریک اندوه و شور نبوده و غالبا اتفاق میافتد که سوگواران وادار شده با تحریکات خشونت آمیز ذهن و جسم شان و مشتعل شده با مستی، تخطی های بسیار بدی را مرتکب شوند. اما واقعیت اینستکه تمام بومیان هند، هندوان و مسلمانان بطور عجیبی به نمایشات عمومی و انواع خودنمائی آنها جذب میشوند. با وجودیکه هرگونه تجلیل جداگانه مرگ حسین با عقاید سنیها موافقت ندارد، مسلمانهای هند نمیتوانند در مقابل پیشکش چنان جذبۀ عشق و نمایش صدا مقاومت کنند. تعداد زیاد هندوان نیز در مطابقت با این گرایش و عادت آقایان مسلمان خویش وسیعا در افزایش صنوف محرم سهم میگیرند. من شنیده ام که آقای شوراتز مبلغ عیسوی در ساحل کورومندیل منحیث یک کشیش و متدین، موعظه کننده انجیل و یک مرد خوب و همیشه آراسته شکایت میکند که تعداد زیاد گرویدگان جدید هندی او با تنفر از ضعف تابش و شلوغی کلیسا، فرصت را غنیمت شمرده و به آئین پاپی میروند، جائیکه آنها با منظره های نقاشی، آثار، افسونها و شعله های آتشبازی هم مشرب، خشنود و راضی میشوند. دراینجا از بحث شیعیان و سنیان، پروتستانت ها و کاتولیکهای رومی مجبورا به امور روزمره میآیم. اگر شما گاهی در پارس سفر کنید، هرگز به رانندۀ شتر اعتماد نکنید. حالا علی غمگینانه برایم احوال داد که او میخواهد روز آینده بطرف نیشابور حرکت کند، اما برای من یک الاغ پیدا خواهد کرد که بطرف ترشیز بروم. بیهوده است اگر در مورد برخورد، غیرعادلانه بودن یا پول پیشپرداخت من صحبت شود؛ حتی یکنفر از همرهان من با روحیه ایکه او را بترساند از من پشتیبانی نکرده و علی با درخواست من خنده میکرد.

در 10 دسمبر توفان کمتر شده، قافله قبل از آغاز روز حرکت کرده و شام به هوندی آباد رسیدیم (بفاصله 6.5 فرسنگ)، یک روستای کوچک واقع در جلگهٔ زراعتی خوب و آبیاری شونده بواسطه چندین جویبار. علی با بد اخلاقی یکجانب یک شتر را برای من مهیا نموده و جانب دیگر بواسطه یک بوجی برنج بار گردید که مربوط به بازار ترشیز بود؛ همرهان من که با مهربانی زیاد با من برخورد میکردند، از این قرارگاه بطرف نیشاپور حرکت کردند که حدود 70 میل بطرف شمالغرب هوندی آباد قرار دارد.

اوضاع مشهد

بخش خراسان که تابع امپراطوری افغان میباشد قرار معلوم بصورت کامل به مدیریت پارسیان سپرده شده و با وجودیکه مردم اشغال شده اند، از هرگونه حقوق مدنی و مذهبی ای برخوردار اند که میتوانستند تحت ادارهٔ شهزادگان خویش برخوردار باشند. ما امروز دسته ای را دیدیم برگشته از ارتشی که تیمورشاه برای محاصره مشهد فرستاده بود. این شهر که یک ساحه کوچک مربوط آنست توسط شاهرخ (نواسه نادرشاه) اداره شده و فکر میکنم یگانه شهزاده آن خانواده باشد که حالا زنده است.

شاهرخ فرزند میرزا قلی پسربزرگ نادرشاه از طریق دختر سلطان حسین است که از سلطنت پارس بواسطه محمود افغان رانده شد. پس از مرگ نادر (که به عمر 60 سالگی در نزدیکی مشهد در جون 1747 بقتل رسید)، امپراطوری به ملکیت علی برادر زاده اش افتاد که تمام اولادهٔ نادر را بقتل رسانید، به استثنای شاهرخ جوان که میخواست او را به نام در تخت بنشاند، اگر پارسیان مخالفت شدیدی به حکومت او نشان دهند. اما زمان کوتاهی پس از ورود به قدرت با مخالفت برادرش مواجه شد که او با پرداخت های سخاوتمندانه قوت نیرومندی گرد آورده، علی را شکست داده و اسیر میگیرد. ابراهیم باوجود اینکه در راس ارتش فراوانی قرار داشته و ولایات جنوبی امپراطوری را در اختیار خود داشت، غیرعملی بودن تسخیر تمام قلمروی پارس را مشاهده میکند. در حالیکه شاهرخ محبوبیت زیادی در خراسان داشته و مشهد در اختیارش بود، جائیکه یک قسمت بزرگ خزانهٔ نادر در آنجا قرار داشت.

او بخاطر پیروزی بهتر، طرح توقیف شاهرخ (یگانه رقیب خویش) را ریخته، این شهزاده را بواسطه نسب نادر و نژاد صوفی وارث حقیقی سلطنت اعلام داشته و به نمایندگی از مردم، او را به اصفهان دعوت میکند تا در آنجا مانند نیاکانش تاجگذاری کند. پیروان شاهرخ که مخالف تفویض اختیار او برای چنین یک مقام قدرتمند و مشکوک بودند، از این اعتراف ابراهیم استفاده کرده و با برگذاری

مراسم ضروری، شهزاده جوان را در مشهد بر تخت می نشانند. ابراهیم با بی نتیجه ماندن طرح کشیدن شاهرخ به اصفهان خود را شاه اعلام نموده و برای سرکوب روسای خراسان اقدام میکند. اما با اسراف بیمورد خزانه و تنفر سربازان از انتخاب نادرست افسران، مورد خیانت آنها قرار گرفته، با علی یکجا اسیر گردیده، به وزیران شاهرخ سپرده شده و هردو برادر به قتل رسانیده میشوند.

گفته میشود تقریبا در همین زمان یکی از اولادۀ خانواده صوفی قدیمی پیدا میشود که از قتل عام آن زمانها جان سالم بدر برده، برای بهبود اوضاع مبهم سلطنت و عدم بلوغ شهزاده جوان با وعده های بزرگ و فوق العاده، یک دسته را در دربار مشهد اغوا نموده و با ورود مخفیانه به کاخ مشهد، شاهرخ را دستگیر و کور میسازد. این عمل او بزودی با مرگ خائنین مجازات میشود؛ اما شاهرخ که در اثر این فاجعه از امید امپراطوری محروم میشود، در مشهد و اختیار داشتن یکمقدار مالیۀ محدود باقی میماند.

او دو پسر بنام های نادرمیرزا و ولی نعمت دارد که بمقابل همدیگر جنگ سبعانۀ دیرینه را به راه انداخته اند. ولی نعمت که از شهر رانده شده، یکتعداد سواره جمع نموده که در خراسان همیشه آواره و آماده در جستجوی غارت بوده و در این وقت با وضع مالیه در هر روستا، کاروانسرا و مسافرانی که در دسترس شان قرار گیرد، زندگی نموده و حتی از چپاول حجاج هم خود داری نمیکنند. او پس از یک تلاش بی فایده برای ورود به شهر، از تیمورشاه خواستار کمک گردیده و تیمورشاه هم ارتش کوچکی را برای کمک او فرستاده و مشهد را محاصره میکنند. اما دانش توپخانۀ آنها آنقدر محدود است که افغانها پس از یک کمپاین یکساله صرف میتوانند ذخیره محاصره شدگان را در تنگنا قرار دهند.

هرگاه پیروزی های گستردۀ افغانها در پارس در نظر گرفته شود، آن امپراطوری وسیعی را که در این اواخر تاسیس کرده و اعتبار نظامی را که بدست آورده اند، من با دیدن ارتش آنها که متشکل ا ز یک کتلۀ پرآشوب (شلوغ) و بدون انضباط (نظم و دسپلین) اند، دچار نومیدی کامل شدم. چون دیده شده که آنها در زیر دست احمدشاه سربازان خوبی بودند، زیرا او خودش یک شهزاده دارای استعداد نظامی و تشخیص شایستگی بوده و به سربازانش چنان قوتی را داده بود که شایستۀ آن بودند. بآنهم حتی تحت رهبری این رهبر مشهور، افغانهای بی پروا و مغرور از شکل حکومت خویش، هرگز یک سرباز مطیع نبوده اند؛ برخوردهای سنگینی که احمدشاه با سیکها داشت و بالاخره مجبور به تخلیه پنجاب گردید، به علت فرار سربازان او بوده که قبلا با غارت هند غنی گردیده و بشکل کتلوی به مناطق خویش عقب نشینی کردند.

با وجود این برداشت های کوتاهی که بیان کردم، ارتش افغانها در مقایسه با ارتش پارسها در زمان حاضر بسیار عالی میباشد، زیرا آنها به علت محرومیت طولانی از موجودیت شاه و در زیر یوغ بیگانه یا روسای کوچک و متزلزل، روحیه و اراده خویش را همراه با میهن دوستی از دست داده اند. چنین معلوم میشود که پارسیان همیشه در استفاده از قدرت آتش نابلد بوده و پیروزی های مهم آنها اکثرا بواسطه سواره نظام آنها تامین شده است. ثبوت دیگری برای ضعف این مهارت آنها بررسی محاصره طولانی بغداد توسط نادر است که با وجود استحکامات متوسط دفاعی، تمام مساعی او خنثی میشود. تفنگهای فتیله ای سلاح عام پیاده نظام پارسیان است، به استثنای ولایت آذربایجان و بعضی حصص شیروان و داغستان که استعمال تفنگهای فنری را از ترکها آموخته اند؛ اما استهزای که توسط تعداد زیاد مردم بالای استعمال آن صورت گرفته، احتمالا برای مدت طولانی از توزیع و ترویج عمومی آن جلوگیری خواهد کرد. حالا شدت موسم سرما موجب عقب نشینی ارتش افغانها به بخشها و بهبود موقتی باشندگان مشهد گردیده که کمبود تدارکات را احساس میکنند.

رئیس جوان این شهر در تقابل با بخش مذهبی، در سکه های جاری خود آن تزئیناتی را ضرب زده که نماد تعصب شیعیان برای دو سدۀ گذشته در تزئین مقبره موسی رضا بوده و از تاراج های گذشته در امان مانده بود. حتی نادر که دشمن سوگند خورده روحانیون بود، پیشکشهای خویش را به زیارتگاه مشهد هدیه میکرد. اما اولادۀ او با ترس اینکه تمام محصول در دست های نامقدس دشمنان نیفتد، یک قسمت آنرا عاقلانه قربان نمودند تا مانع تخریب کامل آن گردند. بآنهم شاید مساعی او بی ثمر باشد؛ چون اگر افغانها به محاصره بر گردند، از وضع خراب خزانه مشهد بهرۀ قابل توجهی نصیب خواهند شد که به اساس اطلاع من تقریبا در حال خلاصی است. در حالیکه روحانیون با شدت کافی به مقابل حملات و بیحرمتی نادرمیرزا تبلیغ میکردند، هیچگونه محدودیتی در ناسزاگوئی بمقابل برادرش وجود نداشت، بالای کسیکه شدیدترین انتقام الهی را خواستار بودند، بخاطر دعوت دشمنان دیرینه دین آنها، برای تخریب یگانه شهر مقدس باقیمانده در دست فرقه علی.

در 11 دسمبر به فیغیروت رسیدیم، یک قلعه کوچک (بفاصله 3.5 فرسنگ) واقع در یک منطقه زراعتی و هموار که در جوار آن چندین روستای مستحکم دیده میشود.

در 12 دسمبر به دوغ آباد (بفاصله 4.5 فرسنگ) رسیدیم، یک روستای باز و پرجمعیت، حمایه شونده بواسطۀ یک قلعه مجاور و متمایز بواسطه یک فابریکه ابریشم خام. نواحی دوغ اباد تشکیل کننده مرز غربی سلطۀ تیمورشاه از کشمیر تا این محل میباشد (قابل ذکر است که یکتعداد روسای کوچک در بین کشمیر و رود

سند افغانهای مستقل میباشند) که مطابق محاسبات تقریبی حدود ... میل برتانوی است. اگر این قلمروی وسیع توسط یک شهزاده قوی و مصمم اداره میشد، طوریکه مردم آن افراد شجاع و سخت سر هستند، اشغال کامل پارس امر مشکلی نبود. اما تیمورشاه هیچ بخشی از نبوغ پدر خویش را به ارث نبرده و قدرت او به ندرت دیده یا احساس میشود، به استثنای یکمقدار ثروت و زیاده جوئی که در اینصورت موجودیت امپراطور احساس شده و مخوف میباشد. در اینجا تشویش دارم از اینکه این برداشت های من ممکن است گستاخانه، جزمی و زادهٔ فرصت های کم برای حصول معلومات پنداشته شود، چون با یک قاطعیت ناموجه در بارهٔ کرکتر یک شهزادهٔ سخن میزنم که در کشور او فقط مسافر سیار بوده ام. اما مصرانه اظهار میدارم، من از زبانی استفاده کرده ام که در این کشور کاملا مسلط بوده و حقیقت آن قویا در تمام تعاملات حکومت آشکار است، طوری که در مقابل چشم تمام مردم قرار دارد.